

نقد اقتصاد سیاسی مواجهه‌ی چپ با جنبش سبز

همراه با تحلیل انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۹۲ و انتخابات مجلس سال ۹۴

نویسنده: ی.د.

دی ماه ۱۳۹۴

فهرست

- توضیح پراکسیس ۴
- مقدمه ۷
- چپ و مسأله‌ی گذار از سرمایه‌داری در ایران ۹
در استقبال از طرح مسأله‌ی سعید رهنما
- پیام موسوی و شادی چپ‌های سبز ۱۹
- چگونه سبزها در تحلیل انتخابات معجزه می‌کنند؟ ۲۵
یا چرا در انتخابات ۸۸ تقلب شد اما در ۹۲ نه؟!
- جنبش نولیبرال سبز ۳۳
نگاهی انتقادی به چشم‌انداز سیاسی انتخابات پیش‌رو با تمرکز بر آرای آصف بیات

توضیح پراکسیس

اعتراضات خیابانی پس از انتخابات ۱۳۸۸ برای بسیاری به گونه‌ای خاطره‌ی جمعی (و عمدتاً نوستالوژیک) بدل شده است که تأمل درباره‌ی چیستی و سرانجام آن دخیلی به وضعیت و ضرورت‌های امروز جامعه‌ی ما ندارد. در مقابل چنین درکی، می‌توان گفت جنبش اعتراضی ۸۸، یا آنچه که عموماً «جنبش سبز» نام گرفت، بخشی مهم از تاریخ بلافصل ماست که تأثیراتی جدی بر گفتمان‌های حاکم بر فضای کنش‌گری سیاسی بر جای نهاده است؛ رد این تأثیرات را تا انتخابات ۱۳۹۲ و حتی فضای «آشتی ملی» پس از آن - تا امروز - می‌توان پی‌گرفت. در این معنا، این جنبش بیش از آنکه شکاف‌های دیرین درون آرایش سیاسی حاکمیت را عیان کند، واقعیت‌هایی از وضعیت ازهم‌گسیخته‌ی جامعه‌ی امروز ایران و شکاف‌ها و گرایش‌های درونی آن را آشکار ساخت. به همین اعتبار، «جنبش سبز» به‌مثابه‌ی یک رویداد پرآشوب سیاسی گسل‌های بزرگی در بدنه‌ی کنش‌گران چپ (در معنای وسیع کلمه) ایجاد کرد، و هم‌زمان، زمینه‌های پیشینی بروز چنین گسل‌هایی را نیز آشکار ساخت. بنابراین، تا جایی که به ضرورت‌های پی‌ریزی مبارزات رادیکال/انقلابی بازمی‌گردد، بررسی ماهیت این جنبش و سرنوشت آن حداقل از دو نظر دارای اهمیت است: نخست، برای فهم روندهای کلان حاکم بر جامعه و تنش‌ها و گرایش‌های عمومی موجود در آن، از طریق بررسی برخی تجلی‌های سیاسی شاخص آن در مقاطع انتخابات؛ و دوم برای فهم چگونگی (و چرایی) مواجهه‌ی مجموعه نیروهای چپ با این جنبش و نیز زمینه‌های عینی تاریخی و نظری تنوع پرتعارض رویکردهای آنان.

نویسنده‌ی مقالات گردآمده در این دفترچه تلاش کرده است تا از موضعی مارکسیستی و منظری طبقاتی تحلیلی از ماهیت و پیامدهای «جنبش سبز» عرضه کرده و دنباله‌های آن را تا شرایط امروز مورد بررسی قرار دهد. وی بر مبنای این تحلیل نقادانه، آموزه‌هایی از تجربه‌ی تاریخی «جنبش سبز» استخراج می‌کند و به‌میانجی آن سیاست انتخاباتی در فضای سیاسی حاکم بر ایران را به نقد می‌کشد و برخی تعیین‌های اساسی سیاست‌ورزی رادیکال در چنین فضایی را بیان می‌کند. از دید ما، به‌مثابه‌ی مخاطب این مقالات، تحلیل ارائه‌شده در این مجموعه، تلاشی است ارزنده که درباره‌ی یکی از مهم‌ترین موضوعات انضمامی سیاست‌ورزی در ایران طرح مساله می‌نماید و پرسش‌هایی

جدی را به میان می‌کشد؛ پرسش‌هایی که همه‌ی کنش‌گرانی را که خواهان مداخله‌ی سیاسی از پایین و رادیکال در وضعیت هستند مخاطب قرار می‌دهد.

در عین حال، از کاستی‌های مقالات این مجموعه، می‌توان به این مورد اشاره کرد که از دید ما دسته‌بندی ارائه‌شده در مقاله‌ی اول از رویکردهای چپ نسبت به «جنبش سبز» می‌توانست اندکی جامع‌تر باشد، چرا که به نظر می‌رسد در اینجا رویکردهایی در قالب نوعی ساده‌سازی توصیفی-تحلیلی در یکدیگر ادغام شده‌اند. برای مثال، آن رویکرد سیاسی در نظر گرفته نشده است که بر لزوم مداخله‌ی انتقادی نیروهای کمونیست در «جنبش سبز» و تقویت سویه‌های رادیکال آن تأکید داشت؛ چرا که معتقد بود خیزش مردم در خیابان‌ها در آن دوره را نباید به «جنبش رأی من کو» فرو کاست، و این‌که اعتراضات خیابانی مردم، به‌رغم همه‌ی ضعف‌ها و ناپختگی‌هایش، بالقوه‌گی‌هایی برای گسست از سیطره‌ی گفتمانی اصلاح‌طلبان داشت که حداقل می‌توانست زمینه‌ساز تدارک مبارزات رادیکال آتی علیه حاکمیت از سوی بخشی از بدنه‌ی آن جنبش باشد. به‌طور کلی، بر مبنای چنین رویکردی تدارک مبارزات ضد‌هژمونیک بیش از هر زمانی در مقطع عروج جنبش‌هایی اجتماعی که از قضا مهر هژمونی بورژوازی را بر پیشانی خود دارند، ضرورت می‌یابد. رویکرد ما در پراکسیس نیز، در کنار برخی فعالین و گروه‌های کمونیست دیگر، در این دسته قرار می‌گیرد. در این خصوص، خواننده‌ی علاقه‌مند را به مقالات این دفتر: [در باب گسست: در بازخوانی انتقادی «جنبش سبز»](#) یا به‌طور فشرده‌تر به مقاله‌ی [از جنبش اعتراضی ۸۸ چه می‌توان آموخت؟](#) ارجاع می‌دهیم.^۱

مجموعه مقالات مندرج در دفتر حاضر دعوتی است جدی از نیروهای چپ برای بازنگری انتقادی در شیوه‌های مرسوم مداخله‌گری سیاسی در شرایط انضمامی ایران و دلالت‌ها و پیامدهای آن؛ برای نمونه، مقاله‌ی چهارم («جنبش نولیبرال سبز») شاخصی تحلیلی از اهمیت امروزی این بازنگری به دست می‌دهد. چنین دعوتی را بی‌گمان باید جدی گرفت، چرا که حداقل به گواهی رویدادهای سال‌های اخیر، بخش بزرگی از بدنه‌ی چپ مدام اشتباهات فاجعه‌بارش را با گردنی افراشته تکرار می‌کند و به‌طور متناقضی به تجدید هژمونی بورژوازی و گفتمان‌های هم‌پسته با آن یاری می‌رساند. اینک بار دیگر در آستانه‌ی گشایش موسم انتخابات جدید نخواستار چنین نگرشی مردم

^۱ در همین امتداد پراکسیس در آستانه‌ی انتخابات ۱۳۹۲ مجموعه‌مقالاتی در نقد مشی سیاسی «چپ اصلاح‌طلب» منتشر ساخت: [امکان سیاست، سیاست امکان/ جستارهایی در نقد چپ اصلاح‌طلب](#)

بلندتر می‌شوند تا در فرآیند بسیج سیاسی پیش رو با مهمه‌ی سازوبرگ‌های حاکمیت درآمیزند. از این رو، بار دیگر با طنین پرنهیب این پرسش دیرین مواجهیم که: «در عصر سیطره‌ی ضد-انقلاب و فضای غیرانقلابی، تدارک سیاست انقلابی چگونه و از چه مسیری ممکن است؟».

در پایان، با اعلام هم‌سویی با دغدغه‌مندی‌های نگارنده، تلاش متعهدانه‌ی این رفیق گرامی را ارج می‌نهمیم؛ و به مشارکت جدی رفقای دیگر پیرامون موضوعات طرح‌شده در این دفتر در جهت غنی‌تر و عمیق‌تر شدن درک جمعی نیروهای کمونیست حول آنها امید می‌بندیم.

پراکسیس

دی ماه ۱۳۹۲

مقدمه

جزوه‌ی حاضر شامل چهار مقاله است که در فاصله‌ی زمانی شهریور ۱۳۹۳ تا آذر ماه ۱۳۹۴ نگاشته شده‌اند. آن‌چه این چهار مقاله‌ی مستقل از یکدیگر را در قالب این جزوه کنار هم نشانده است، همان‌طور که از عنوان جزوه پیداست، تمرکز بر دو موضوع «نسبت کنشگران چپ با جنبش سبز» و «تعیین تکلیف با اصلاح‌طلبان و مسئله‌ی انتخابات در ایران» است. البته فارغ از تمرکز موضوعی چهار مقاله‌ی این جزوه بر موارد مذکور، آن‌چه سبب پیوند آن‌ها با یکدیگر است، بهره‌گیری از تحلیل طبقاتی و محوریت وضعیت سرمایه‌داری نولیبرال در ایران برای توضیح و تبیین موضوع‌هاست.

مقاله‌ی «چپ و مسئله‌ی گذار از سرمایه‌داری در ایران» می‌کوشد با نگاهی به آرای سعید رهنمل در خصوص مسئله‌ی گذار از سرمایه‌داری، مواجهه‌ی کنشگران چپ ایران را با چنین صورت مسئله‌ای از خلال صف‌بندی‌های ایشان در جریان فراز و فرود جنبش سبز، پروبلماتیک کند. در این مقاله بیش از آن‌که بدیل و به اصطلاح «چه باید کرد؟»ی برای صورت مسئله‌ی مطروحه ارائه گردد، سعی شده تا با طرح پرسش‌هایی، منبعث از چالش‌های نظری و عملی‌ای که به اعتبار جنبش سبز متوجه چپ شد، بحث «چه باید کرد؟» هرچه بیشتر جلوه‌ی انضمامی به خود بگیرد.

در مقاله‌ی «پیام موسوی و شادی چپ‌های سبز»، همان‌طور که از عنوان آن پیداست، سعی شده است به بهانه‌ی آخرین پیامی که از «میرحسین موسوی» در حصر منتشر شد و شعف آن‌دسته از کنشگرانی که در عین چپ‌دانستگ خود هم‌چنان تعلق خاطر فراوان به جنبش سبز و شخص موسوی دارند، بر بحرانی که می‌توان به آن نام «هژمونی منش توده‌ای-اکثریتی در چپ ایران» داد، دست گذاشته شود و تناقضات چنین گفتمانی نشان داده شود.

مقاله‌ی «چگونه سبزه‌ها در تحلیل انتخابات معجزه می‌کنند» برخلاف دو مقاله‌ی قبلی، مشخصاً بر مسئله‌ی چگونگی تحلیل نتایج انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۹۲ تمرکز می‌کند و می‌کوشد تا پاشنه‌ی آشیل رویکردی را که معتقد است «حضور گسترده در انتخابات‌های ایران احتمالاً تقلب را کم و آن را به سازوکاری کارآمد برای تغییر مناسبات سیاسی و اجتماعی بدل می‌کند»، آشکار سازد. در این مقاله با نقد یکی از منسجم‌ترین تحلیل‌های جامعه‌شناسانه از نتایج انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۹۲ که مبتنی بر رویکرد مذکور است، چرایی ضرورت تحریم هر نوع انتخابات در ایران

تا زمان قوام جامعه‌ی مدنی، تبیین می‌شود. شاید بتوان گفت مخاطب این مقاله صرفاً چپ نیست و دایره‌ی وسیع‌تری از کنشگران مدنی را دربر می‌گیرد؛ کنشگرانی که البته سودای قدرت دولتی نداشته و تغییرات بنیادی و ماندگار در جامعه را مدنظر دارند.

و در آخر، مقاله‌ی «جنبش نولیبرال سبز» که با تأکید بر صحبت‌های آصف بیات، پژوهشگر برجسته و شناخته‌شده‌ی حوزه‌ی جنبش‌های اجتماعی، و از خلال مصاحبه‌ی نشریه‌ی «اندیشه‌ی پویا» با وی، به فقدان طرح مطالبه‌ی عدالت اجتماعی و برابری در جنبش سبز و نتایج سیاسی و اجتماعی این فقدان می‌پردازد. همچنین نشان داده می‌شود چرا با نگرستن از منظر «بحران‌زایی نولیبرالیسم» به مناسبات سیاسی و اجتماعی جامعه‌ی ایران، ضرورت‌های به اصطلاح ناگزیر انتخاباتی برگزیدن از میان اصلاح‌طلبان، اعتدال‌گرایان یا اصول‌گرایان میانه‌رو، کاذب است و به تشدید بحران می‌انجامد.

بدیهی است که دلالت معنایی چپ در این جزوه، گستره‌ی وسیعی را در بر می‌گیرد که صرفاً شامل کمونیست‌های انقلابی نمی‌شود، چرا که به زعم نگارنده بخش‌های وسیعی از کنشگران چپی که فعالیت‌شان معطوف به جامعه‌ی ایران است، علی‌رغم اختلاف‌های جدی نظری-تحلیلی‌ای که دارند، در پراکسیس تا اندازه‌ی زیادی ادامه‌دهنده‌ی راه و روش «حزب توده» اند. به این معنا یکی کردن طیف‌های مختلف چپ زیر یک عنوان واحد [یعنی چپ] در ایران بیش از آنکه ناظر بر اشتراک ایشان در مخالفت با سرمایه‌داری و دفاع از فرودستان باشد، ناظر بر جاری و ساری بودن منش توده‌ای در پراتیک‌شان است.

مشکل آن جاست که «حزب توده» در ایران همواره یا غرق در ستایش بوده است یا نفرین و دشنام، این وسط راه و روش این حزب آن چنان که باید به تیغ تیز یک نقد مارکسی سپرده نشده است. مسئله فقط این نیست که ما با سایه‌گستری منش توده‌ای در پراتیک چپ ایران روبه‌روایم، بلکه این راست‌ترین گرایش مجموعه‌ی چپ ایران در تولید ضد چپ‌روانه‌ی (بیماری کودکی) خود، نیز نقش ایفا می‌کند و لذا چرخه‌ی معیوبی را شکل می‌دهد که پژوهش، پرسش و نبرد برای تغییر به شکلی توأمان، همواره غایب بزرگ پراتیک مجموعه‌ی چپ ایران بوده و هست.

امید است این جزوه بتواند دست کم در حد طرح مسئله، گامی هر چند کوچک در راستای اعتلای کمونیسم انقلابی در ایران برداشته باشد.

۱- چپ و مسأله‌ی گذار از سرمایه‌داری در ایران

در استقبال از طرح مسأله‌ی سعید رهنما

هدف از این مقاله، یک مواجهه‌ی بومی با طرح مسأله‌ای است که سعید رهنما در چند مقاله و گفتگو در سایت «[نقد اقتصاد سیاسی](#)» مطرح کرد، و به ویژه در مقاله‌ی «[سر ماه‌داری و مسأله‌ی گذار از آن و پاسخی به نقدها](#)» نسبت به رفع هر شکلی از ابهام در خصوص موضع‌اش در برابر دو رویکرد رایج به گذار از سرمایه‌داری («سوسیال‌دموکراسی منحنی» و «انقلاب ناگهانی») اقدام کرد.

من در این مقاله می‌کوشم تا مواجهه‌ی مذکور را با تمرکز بیشتر بر جنبش سبز و صف‌بندی‌های جریان‌های مختلف چپ ایران با آن صورت‌بندی کنم.

سه مواجهه‌ی شناخته‌شده از سوی جریان‌های چپ ایران با جنبش سبز اتفاق افتاد:

جریان اول که آن را «چپ‌های سبز» می‌نامم، با این تحلیل که صدمات ناشی از تداوم دوران زمامداری نو-اصول‌گرایان می‌تواند پیامدهای جبران‌ناپذیری برای اقتصاد و دموکراسی به همراه داشته باشد و نیز نظر به فروکش کردن موج جنبش کارگری-دانشجویی نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۸۰- و ناتوانی چپ در ایجاد حزبی فراگیر و تأثیرگذار و نیز عبور از بحران انشعاب‌های پی‌درپی، با توجه به این‌که میر حسین موسوی فردی است که به لحاظ گفتلمنی به جناح چپ کلاسیک جمهوری اسلامی تعلق دارد- (جناحی که مسأله‌ی عدالت اجتماعی و ضدیت با گفتلمن تعدیل‌ساختاری و همچنین اهمیت قشر مستضعفین، جزء اصول آن به شمار می‌رود) می‌توان از کنش سنتی «تحریم»- با این استدلال که رأی‌دادن مشروعیت‌بخشی به نظام حاکم است- به نفع یک گشایش سیاسی- اقتصادی با هدف ایجاد ترک در بدنه‌ی گفتلمانی- نهادی بیست‌ساله‌ی «نولیبرالیسم»- با سه قرائت کارگزارانی، اصلاح‌طلبانه، نو-اصول‌گرایانه- صرف نظر کرد.

در این بین هژمونیک‌شدن گفتلمان چپ نو با محوریت آرای متفکرانی چون ژیک، بدیو، آگامبن و رانسیر در میان بخشی از چپ داخل کشور، سبب شده بود تا جنب و جوش‌های خیابانی دوران تبلیغات انتخاباتی، در نظر این بخش از چپ مصادیقی باشد برای مفاهیمی چون «سوزهی حساس

هگلی»، «رخداد»، «هوموساگر» و «سیاست».

به این مجموعه می‌توان خوش‌بینی نسبت به حل نشدن اختلافات دهه‌ی شصتی میان موسوی و رهبر کنونی نظام را به عنوان عقده‌ی بازنشده‌ای که در صورت لزوم می‌تواند به کار بیاید هم اضافه کرد.

با اعلام نتایج انتخابات و آغاز نا-آرامی‌ها، این بخش از چپ فعالانه در جریان اعتراضات حاضر شدند و کوشیدند در بین انواع و اقسام گفتمان‌های حاضر - از اصلاح‌طلبی تا سلطنت‌طلبی - بر ایده‌ی ائتلاف طبقاتی و رنگ و بوی عدالت‌طلبانه بخشیدن به خواسته‌های جنبش تأکید کنند.

برای این مجموعه شعارهایی که در جریان راهپیمایی‌های اعتراضی سبزها در روزهای «قدس» و «سیزده آبان» بیشتر شنیده شد (یعنی مشخصاً «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» - و «اوباما، اوباما، یا با اونا یا با ما») زنگ خطری بود که تهدید رخنه‌ی گفتمان‌های «پان ایرانیسم» و «لیبرالیسم آمریکایی» را در بدنه‌ی جنبش سبز جدی بینند و آن را به گوش رهبران برسانند.

در ادامه، انتشار بیانیه‌ی موسوم به «[منشور مطالبات حداقلی کارگران ایران](#)» از جانب چهار تشکل کارگری مستقل («سندیکای شرکت واحد»، «سندیکای نیشکر هفت‌تپه»، «اتحادیه آزاد کارگران» و «انجمن صنفی کارگران برق و فلز کار کرمانشاه») در بهمن ماه ۱۳۸۸، نشانه‌ی دیگری بود برای به‌اصطلاح «چپ‌های سبز» که باید مطالبات و توانایی‌های طبقه‌ی کارگر در جنبش از سوی رهبران و بدنه‌ی اصلی معترضان (یعنی طبقه‌ی متوسط) جدی گرفته شود. اما با وجود مشارکت فعال این گروه در جنبش سبز و تلاش‌شان برای گفتمان‌سازی، عدم توجه و نیز عدم وجود علاقه‌مندی به مشارکت طبقه‌ی کارگر از سوی جنبش سبز، روز جهانی کارگر سال ۱۳۸۹ را، به اعتبار انتشار بیانیه‌ای ضعیف از سوی موسوی و نیز عدم فراخوان از جانب سبزها برای راهپیمایی در این روز، بدل به نقطه‌ی سرخوردگی تمام عیار «چپ‌های سبز» از جنبش کرد. آنان حالا خود را ریشخندشده از جانب آن دسته از چپ‌هایی می‌دیدند که گفتمان «ائتلاف طبقاتی» را نشانه‌ای از رویزیونیسم سوسیال-دموکراسی و «امید بستن به جناح چپ کلاسیک جمهوری اسلامی» را مصداقی از ساده‌لوحی و در عین حال خیانت، از نوع توده‌ای-اکثریتی آن، عنوان می‌کردند.

بقیای این گرایش را شاید بتوان در دست اندرکاران نشریه‌ی «[کلمه‌ی کارگری](#)» در سایت «[کلمه](#)» - ارگان رسمی جناح اصلاح‌طلبان و هواداران موسوی در جنبش سبز - سراغ گرفت که علی‌رغم

تأکیدهایی که بر مطالبات کارگران و توانایی‌های جنبش کارگری در کنار نقد به عملکرد اصلاح‌طلبان و کارگزاران در دوران زمامداری‌شان در خصوص بی‌توجهی به گفتمانی عدالت اجتماعی و توان‌مندسازی طبقه‌ی کارگر دارند، اما در نهایت نه توانستند گفتمان‌شان را در مجموعه‌ی سایت کلمه هژمونیک کنند و نه اعتماد از دست رفته‌ی «چپ‌های (سابقاً) سبز» و «فعالان کارگری سبز» را برگردانند. انتخابات ریاست جمهوری سال ۹۲- روی کار آمدن نولیبرال‌های موسوم به «اعتدال‌گرا» و «تدبیر و امید» برای این جناح از چپ به مثابه‌ی مرگ قطعی چیزی به نام جنبش سبز و آرمان‌هایش بود.

جریان دوم که ایشان را «چپ‌های رمانتیک» می‌نامم، با این استدلال که نسبت به سال‌های سیاه دهه‌ی شصت چیزی تغییر نکرده و موسوی و کروبی در زمره‌ی جنایت‌کارانی هستند که در جریان تصفیه‌های خونین زندانیان سیاسی، با توجه به سمت حکومتی‌شان، اگر نگوئیم مشارکت مستقیم، دست‌کم مشارکت غیرمستقیم داشته‌اند، هر شکلی از آری‌گویی به فراخوان شرکت در انتخابات را فارغ از مشروعیت‌بخشی به نظام، خیانت به آرمان‌های کسانی می‌دانستند که جان بر سر اندیشه‌ی چپ گذاشتند؛ اندیشه‌ای که به زعم ایشان اگر هنوز رنگ و بویی از آن در ایران مانده است به خاطر سرخی خون همین جان‌باختگان است.

برای این گروه مسائل اقتصادی و وضعیت طبقه‌ی کارگر چندان پر رنگ نبود و بیشتر نگاهی سیاسی متأثر از یک تروما (دهه‌ی سیاه شصت) مهم بود. مطرح‌شدن مباحثی همچون «دهه‌ی طلایی شصت» از جانب موسوی در جریان تبلیغات انتخاباتی، یا تشکیل شدن «ستاد بسیج» و «ستاد اصول‌گرایان حامی موسوی» در اردوگاه انتخاباتی سبزه‌های پس از این، برای «چپ‌های رمانتیک» نشانه‌های بازتولید گفتمانی بود که به مسلخ نیروهای چپ در دهه‌ی شصت تبدیل شد؛ گفتمانی که طی سال‌های بعد از آن دهه، برای بازماندگان و به‌بادآورندگان، نه «از یاد رفتن»ی بود و نه «بخشیدن»ی.

با شروع نا-آرامی‌های پس از اعلام نتایج انتخابات، حضور میلیونی گروه‌هایی از مردم در تظاهرات خیابانی از یک سو و وقوع حوادثی نظیر کشته‌شدن معترضان در خیابان به ضرب گلوله و فجایع «بازداشتگاه کهریزک» از سوی دیگر، بخش‌هایی از «چپ‌های رمانتیک» را قانع کرد که با حفظ فاصله‌ی گفتمانی‌شان با اصلاح‌طلبان و رهبران جنبش سبز، به حمایت از آن جنبش بپردازند. در این میان آن‌چه برای ایشان مهم بود تأکید بر مسأله‌ی «شکنج» و «حذف سیاسی» گروه دیگری از

بدنه‌ی نظام توسط گروه مسلط بود.

آنان استدلال می‌کردند بازتولید شکنجه به سبک دهه‌ی شصتی آن (تجاوز به بازداشت‌شدگان اعتراضات خیابانی سبزها در «بازداشتگاه کهریزک») محصول مسکوت گذاشته شدنش (شکنجه) در طول دهه‌ی شصت و سال‌های پس از آن توسط معترضان کنونی (سبزها و اصلاح‌طلب‌ها) است. شاید اگر این صدای معترض به جز آیت‌الله منتظری، حنجره‌ی دیگری هم داشت کار به این جا نمی‌رسید.

همچنین ایشان استدلال می‌کردند که قاعده‌ی «آسیاب به نوبت» سرانجام دامن سبزها و اصلاح‌طلبان - که خود زمانی در صف اول حذف‌کنندگان دهه‌ی شصتی بودند- را هم گرفت. آنان با یادآوری شعر معروف برشت، خطاب به معترضان کنونی به حذف سیاسی توسط اقتدارگرایان، می‌گفتند که اگر بر این طبل انحصارطلبی از ابتدای انقلاب کوبیده نمی‌شد یا دست کم از سوی ایشان (سبزها و اصلاح‌طلبان) در طول سال‌های پس از دهه‌ی شصت نقد می‌گردید، کار به این جا نمی‌رسید. در نظر «چپ‌های رمانتیک» این تاوانی بود که اصلاح‌طلبان و سبزها حداقل بابت سکوت در تمام سال‌های حصر خانگی منتظری می‌پرداختند.

برگزیده شدن حسن روحانی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۹۲ و مشارکت بخش قابل توجهی از بدنه‌ی جنبش سبز در آن، برای این جناح از چپ نیز به مثابه‌ی چرخیدن در بر هملن پاشنه‌ی قبلی بود. راضی شدن از موسوی به روحانی نه نشانه‌ی پویایی و انعطاف‌پذیری جنبش، بلکه در نظر اینان مصداق چرخشی ارتجاعی بود.

و اما جریان سوم که آن را «چپ‌های انقلابی» می‌نامم، کسانی بودند که تحریم هر شکلی از انتخابات در جمهوری اسلامی را چنین استدلال می‌کردند:

یک. در کشوری مثل ایران که چپ یک دوره حذف فیزیکی را از سر گذرانده و به اصطلاح بعد از چندی موفق شده ققنوس‌وار از خاکسترهایش برخیزد و نیز طبقه‌ی کارگر در موقعیت شکننده‌ی بازبینی تجربه‌ی تازه سرکوب شده‌ی احیای سنت سندیکالیسم است، وظیفه‌ی کمونست‌های اصل کمک به بازسازی این بدنه است. مادامی که حداقلی از سازماندهی باثبات در میان چپ و طبقه‌ی کارگر شکل نگرفته باشد، شرکت در انتخابات هرگز نمی‌تواند در سطح یک تاکتیک مورد توجه قرار بگیرد.

دو. وقتی ما از اصلاح‌طلبی به عنوان یک تاکتیک در دل استراتژی انقلابی حرف می‌زنیم به چیزی از جنس شرکت بلشویک‌ها در دوماهای تزاری اشاره داریم. به عبارت دیگر این اصلاحاتی است که مجری آن نیروهای انقلابی‌اند؛ یا دست‌کم اگر هم از نیروهای اصلاح‌طلب حرف می‌زنیم به نمونه‌هایی چون آلنده اشاره داریم. بورژوازی ملی در کشور ما همواره یک اسطوره بوده تا واقعیت، و اصلاح‌طلبان ایرانی در عمل بیشتر «دفرمیست» هستند تا «رفرمیست».

سه. این ایده که می‌گوید «با تداوم دوران زمام‌داری نو-اصول‌گرایان خطرِ برجا ماندن تعاتی حیران‌ناپذیر برای اقتصاد و دموکراسی ما را تهدید می‌کند» و به اصطلاح «ما در وضعیت اولویت دفع خطر فاشیسم هستیم»، بیشتر از آن که تحلیلی برآمده از واقعیت باشد، ایدئولوژی اصلاح‌طلبان است برای فریب‌دادن تحریم‌کنندگان و یگانه‌گزینه‌ی رهایی‌بخش جلوه دادن خود در برابر بلوک دیگر بورژوازی حاکم. مسأله‌ی فاشیسم، هسته‌ی مرکزی ایدئولوژی حاکمیت جمهوری اسلامی است که عبارت است از ولایت فقیه، و اصلاح‌طلبان هم آن را قبول دارند؛ در ثانی اگر از زاویه‌ی طبقه‌ی کارگر به واقعیت جامعه‌ی ایران بنگریم، اصلاح‌طلب یا اصول‌گرا در تغییر وضعیت ایشان چندان فرقی ندارد؛ به قول معروف میدان ندادن «چپ» و «طبقه‌ی کارگر» برای هر دو بلوک بورژوازی ایران به مثابه‌ی قاعده‌ای است که تحت هیچ شرایطی نباید از آن عقب‌نشینی کرد.

با شروع نا-آرامی‌های پس از انتخابات، حضور میلیونی گروه‌هایی از مردم در اعتراض به آنچه تقلب می‌نامیدند (که در ادبیات «چپ‌های انقلابی»، خرده‌بورژوازی و طبقه‌ی متوسط نامیده می‌شدند) و نیز عدم عقب‌نشینی موسوی و کروبی از مواضع خود حتی پس از خطبه‌های نماز جمعه‌ی ۱۳۸۸/۰۳/۲۹ رهبر جمهوری اسلامی و همچنین سرکوب خونین معترضان در روز ۱۳۸۸/۰۳/۳۰، برای چپ‌های انقلابی کمی غیرمنتظره و دور از انتظار بود. با این وجود ایشان ترجیح دادند ساکت باشند و نظاره‌گر حوادثی که هنوز قادر به تحلیل تمام و کمالش نبودند و در ماهیت مترقی آن تردید داشتند - به ویژه تبدیل رنگ سبز به نماد مخالفان، برای این جریان چپ یادآور انقلاب‌های رنگی آمریکاساز بود.

آن‌ها تنها در محدود اظهارنظرهایی که داشتند، سرکوب‌های خشن خیابانی معترضان را محکوم کرده‌اند. با انتشار بیانیه‌ی موسوم به «منشور مطالبات حداقلی کارگران ایران»، چپ‌های انقلابی سکوت خود را شکستند و این بیانیه را نقطه‌ی عطفی در مبارزات کارگران ایران دانستند که در حجمه‌ی تبلیغاتی طبقه‌ی متوسط و خرده‌بورژوازی برای انقلاب رنگی‌اش، نه تنها برخلاف «چپ‌های

سبز» رنگ سرخش را نیالوده، بلکه عامدانه اقدام به جدا کردن صف مبارزه‌اش هم می‌کند.

سکوت سبزها در روز کارگر سال ۱۳۸۹ و همچنین اوج گرفتن اعتراضات کارگری در این سال - به ویژه اعتصاب موفق کارگران پتروشیمی تبریز - برای این گروه از چپ نشانه‌هایی بودند بر درستی موضعی که از ابتدای ماجراهای انتخابات ریاست جمهوری سال ۸۸ اتخاذ کرده بودند.

روی کار آمدن حسن روحانی در سال ۹۲ برای گروه مزبور تنها تکه‌ی دیگری بود که پازل نولیبرالیسم افسارگسیخته‌ی ایرانی را کامل می‌کرد؛ و این که چرا مشارکت مردم در مناطق محروم بالا بود هم دلیلش پر واضح: عدم وجود آگاهی طبقاتی، که خود بر می‌گشت به موانع و مشکلات پیش روی چپ برای فعالیت کردن.

اکنون که به توصیف نظرگاه سه جریان در چپ ایران در مواجهه با یک جنبش اجتماعی به محوریت طبقات متوسط و خرده‌بورژوازی پرداختیم، می‌توانیم با نظر به پرسش‌هایی که سعید رهنما مطرح کرده است، به ویژه بحث «گذار مسالمت‌آمیز از سرمایه‌داری در آرای مارکس و انگلس»، مواضع هر یک از سه جریان مورد بحث را به نقد بگذاریم. برای این کار سه نکته‌ی اساسی را از مقاله‌ی «سرمایه‌داری و مسأله‌ی گذار از آن و پاسخی به نقدها»ی سعید رهنما نقل می‌کنم:

اولین نکته، نقل قولی است از مارکس: «اگر برای مثال در انگلیس، یا در ایالات متحده، طبقه‌ی کارگر در شرایطی باشد که بتواند در پارلمان و در کنگره اکثریت را به دست آورد، می‌تواند از طریق قانونی خود را از قید قوانین و نهادهایی که مانع توسعه‌ی آن‌ها شده رها سازد، اما این در شرایطی است که جامعه به حد کافی به بلوغ و توسعه رسیده باشد.» (تأکید از من است).

دومین نکته: «انقلاب‌هایی که از نوع اکثریت آگاه نباشند، محکوم به شکستند... طبقه‌ی کارگر برای کسب آگاهی به تشکلهای مستقل نیاز دارد، تشکلهای مستقل بدون وجود دموکراسی امکان‌ناپذیر است و دموکراسی بدون مبارزات همگانی و فراطبقاتی امکانی ندارد.» (تأکید از من است).

و سومین نکته: «سوسیالیسم زمانی می‌تواند فرا رسد که در عرصه‌ی جهانی دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی سیاست‌های سوسیالیستی را در پیش گیرند.» (تأکید از من است).

به اعتبار «نکته‌ی دوم» معتقدم تأکید «چپ‌های سبز» بر خطر بر جا ماندن تبعاتی جریان‌ناپذیر برای اقتصاد و دموکراسی در صورت زمامداری نو-اصول‌گرایان، مسأله‌ای است واقعی و اگر دو تبصره

بر آن بیافزاییم مشمول نقد «چپ‌های انقلابی» مبنی بر این که گزاره‌ی مزبور ایدئولوژی اصلاح‌طلبانه است برای فریب تحریمی‌ها، نمی‌شود:

تبصره‌ی اول) اصلاح‌طلبان و کارگزاران به عنوان طیف چپ بورژوازی ایران که در مقابل اصول‌گرایان و نواصول‌گرایان تعریف می‌شوند، در پیش بردن نسخه‌ی مکتب اتریشی برنامه‌ی «تعدیل ساختاری» به عنوان شاه‌بیت برنامه‌های نولیبرالیسم در کشورهای در حال توسعه مصمم تر و با برنامه‌ترند. به عبارت دیگر اصلاح‌طلبان و کارگزاران را می‌توان نماینده‌ی نولیبرالیسم سکولار و ساختارمند در برابر اصول‌گرایان و نواصول‌گرایان به عنوان نماینده‌ی نولیبرالیسم اسلام‌گرایانه و پوپولیستی تعریف کرد.

تبصره‌ی دوم) درک اصلاح‌طلبان از دموکراسی هم‌چنان گرفتار دوگانه‌ی «خودی/غیرخودی» است و علی‌رغم تمام تلاشی که برای جلب آرای به اصطلاح تحریمی‌ها در هر دوره‌ی انتخاباتی می‌کنند، حاضر نیستند پس از به قدرت رسیدن، کوچکترین تریبونی در اختیار گروه‌های محذوف سی ساله‌ی جمهوری اسلامی قرار بدهند. آنان به شدت سازش‌کار و ناپیگیر در پیش‌برد خواست‌های دموکراتیک‌اند. اما واقعی بودن خطری که «چپ‌های سبز» بر آن تأکید می‌ورزند از این‌جا نشأت می‌گیرد که به سبب گستردگی دایره‌ی دخالت و اثرگذاری دولت در زندگی مردم در کشورهایی نظیر ایران و توسعه‌نیافتگی ساختار سیاسی، با هر بار دست‌به‌دست شدن دولت میان جناح‌ها، زیر و رو شدن مجموعه‌ای از قوانین، معلق ماندن مصوبات گذشته و به طور کلی یک انقلاب سیاسی از بالا را به همراه دارد. به همین خاطر برای عموم مردم این که چه جناحی در چه موقعیتی قرار است روی کار بیاید، بدل به مسئله‌ی مرگ و زندگی می‌شود. این‌چنین است که انتخابات در ایران همواره عرصه‌ی چالش برانگیز سیاست بوده و دیگر کنش‌گری‌ها را تحت تأثیر خود قرار داده است.

در این مرحله بنا ندارم که از این صورت‌بندی چنین نتیجه بگیرم که اساساً تحریم انتخابات، کاری غلط و هزینه‌زا است و ما وظیفه داریم، و البته به سبب موقعیت شکننده‌ی چپ ناگزیر هم هستیم، که به اصلاح‌طلبان رأی دهیم تا دست کم حداقل‌هایی را از دست ندهیم؛ بلکه مسأله تنها پذیرفتن این واقعیت است که زاممداری اصول‌گرایان و نو-اصول‌گرایان هزینه‌های بیشتری برای کشور و به طور خاص طبقه‌ی کارگر و حران چپ به همراه دارد.

اما به اعتبار «نکته اول» معتقدم تأکید «چپ‌های انقلابی» بر ضرورت و اولویت‌دار بودن بازسازی بدنه‌ی چپ و سازمان‌مند شدن طبقه‌ی کارگر در جامعه‌ی «به‌بلوغ نرسیده»ی ایران، تأکیدی است

به‌جا و واقعی. در این معنا ما مشمول ایده‌ی «گذار مسالمت‌آمیز از سرمایه‌داری» مارکس نمی‌شویم، چون وضعیت‌مان از جنس کشورهای اروپایی نیست که بالاخره احزاب سوسیالیست و کمونیست و سبز و سوسیال‌دموکرات در کنار اتحادیه‌ها و سندیکاها‌ی کارگری رسماً مشغول به فعالیت‌اند و در پارلمان کرسی‌هایی دارند. در ایران طبقه‌ی کارگر و چپ‌ها حتی از داشتن یک روزنامه یا نشریه‌ی رسمی محروم‌اند.

از طرف دیگر تأمل در «نکته دوم» و مقوله‌ی «مبارزه‌ی فراطبقاتی»- با عنایت به تجربیات جهانی- از زاویه‌ی تجربه‌ی ایران، نقدهای جریان‌های «چپ رمانتیک» و «چپ انقلابی» به طبقه‌ی متوسط ایران و نخبگان‌ش را، مبنی بر این‌که «ناپیگیر»، «سازشکار» و به شدت «خودبین» هستند تا اندازه‌ی زیادی واجد معنا می‌کنند. به عبارت دیگر پرسش اصلی عبارت از این است که: چپ ایران با ائتلاف با کدام نیروها می‌خواهد درصدد پیش‌بردن یک مبارزه‌ی دموکراسی خواهانه‌ی فراطبقاتی برآید؟

وقتی ذهنیت مسلط در طبقه‌ی متوسط و نخبگان‌ش از مفهوم چپ، خلاصه می‌شود در نام‌هایی چون «حزب توده»، «اکثریت»، «شوروی»، «استالین»، «پول پوت»، «مائو» و «چاور [به عنوان کسی که رفیق احمدی‌نژاد بود]» و صداهای دیگر حاضر در مجموعه‌ی چپ عامدانه نادیده گرفته می‌شود (بنگرید به نشریاتی چون «مهرنامه» و «اندیشه پویا»)، چه می‌توان کرد؟

و به اعتبار «نکته‌ی سوم» معتقدم چپ کنونی ایران اساساً در مرحله‌ی طفولیت به سر می‌برد و ما تا رسیدن به مرز تفکر انتروناسیونال راهی بسیار طولانی را در پیش داریم؛ چه این‌که ما هنوز نتوانستیم تجربه‌ی تاریخی یکصد ساله‌ی چپ در ایران را بازخوانی کنیم و در سطح گفتمان‌سازی در موقعیتی هستیم که نولیبرالیسم از بسیاری جهات دست بالا را دارد. برای مثال با وجود انبوهی از اسناد و خاطرات باقیمانده از احزاب و گروه‌های چپ و کارگری، معدود «آثار تحلیلی» قابل رجوع در عرصه‌ی تاریخ‌پژوهی چپ، کارهای یرواند آبراهامیان، خسر و شاکری، مازیار بهروز و محمدحسین خسروپناه است که تقریباً هیچ کدام تحولات جریانات چپ از بعد از دهه‌ی پنجاه را در بر نمی‌گیرد. در مورد طبقه‌ی کارگر که وضع از این هم خراب‌تر است. نگاهی به تک ستاره‌ای چون «طبقه و کار در ایران» نوشته‌ی سهراب بهداد و فرهاد نعمانی که ضمن ارزشمند بودن به سبب تلاش برای به دست دادن تحلیلی تجربی از وضعیت طبقات در ایران پس از انقلاب، از منظر مارکسی دارای ایرادات بسیار جدی است، خود گواه فقر پژوهشی و در یک کلام شناخت محدود ما از گستره‌ی است که در آن واقع شده‌ام اما مدام درباره‌اش نظریه‌پردازی می‌کنیم.

از این رو گمان می‌کنم ما در موقعیتی نیستیم که **عملاً** قادر به درک مثلاً نقد *لنین* به کائوتسکی و *لوکز/امبورگ* یا متقابلاً نقد آن‌ها به *لنین*، نقد *مارکس* به *گسد* و *لافارگ* و یا همین پاسخ‌های *سعید* رهنما به منتقدانش باشیم. دقت کنیم که می‌گوییم «**عملاً**»؛ به این معنی که ما به لحاظ عملی روی یک زمین بایر ایستاده‌ایم و گرنه به لحاظ تولیدات نظری و ترجمه در وضعیت بدی نیستیم. بنا ندارم با کوبیدن بر طبل ناامیدی و برجسته کردن بُعد تراژیک ماجرا تمامی تلاش‌ها را پوچ جلوه دهم، چه این‌که اگر این‌طور بود دست به کار نوشتن این متن نمی‌شدم.

بحث من شفاف کردن پرسش‌های عملی پیش روی چپ ایران و آغاز فرآیند پاسخ عملی دادن به آن‌ها است؛ پرسش‌هایی که من آنها را به این قرار می‌دانم:

۱- ما نیازمند یک مبارزه‌ی **دموکراسی خواهانه‌ی فراطبقاتی هستیم**، اما چپ و طبقه‌ی کارگر چگونه می‌تواند با طبقه‌ی متوسط و خرده‌بورژوازی تا حد زیادی خودبین ایران بر سر حداقل‌های دموکراتیک ائتلاف کند؟ دیوار بی‌اعتمادی کنونی چگونه باید از میان برود؟

۲- در وضعیت فقدان احزاب فراگیر و تأثیرگذار چپ در داخل، پراکندگی و غیر-متشکل بودن اعتراضات کارگری و نیز مسأله‌ی اهمیت نقش دولت در اثرگذاری بر ساختارهای کشور و زندگی مردم، آیا با وجود کارنامه‌ی نامناسب اصلاح طلبان در خصوص توجه به عدالت اجتماعی، باز هم باید انتخابات را جدی گرفت و به ایشان رأی داد؟

۳- آیا می‌شود گفت تا زمان به درآمدن از بن‌بست کنونی، میان تلاش برای ایجاد حزب فراگیر چپ، سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر و شرکت در انتخابات و رأی‌دادن به اصلاح‌طلبان تناقضی وجود ندارد، و این یک تاکتیک موقتی است تا چپ و طبقه‌ی کارگر به حداقلی از اثرگذاری برسد؟ آیا چپ در حالی که برای سازمان‌یابی خود و طبقه‌ی کارگر می‌کوشد، شرکت‌کردنش در انتخابات نافی تلاش‌اش نخواهد بود؟ چه این‌که با توجه به علاقه‌مندی اصلاح‌طلبان به ایده‌ی تعدیل ساختاری و در دستور کار قرار گرفتن آن از سوی ایشان پس از به قدرت رسیدن، عملاً وضعیت طبقه‌ی کارگر را بدتر خواهد کرد. آیا می‌شود به اندک گشایش سیاسی در جامعه‌ی مدنی که ممکن است با روی کار آمدن اصلاح‌طلبان به وجود آید، امید به مهار ایده‌های اقتصادی نولیبرالیسم در عرصه‌ی اجرا به اعتبار اعتراضات کارگری و چپ داشت؟ از آن بیشتر، آیا می‌توان به قدرت رسیدن اصلاح‌طلبان را به چشم

فرصتی برای پی‌ریزی یک انقلاب سوسیالیستی از نوع اکثریت آگاه آن نگریت؟

۴- آیا انتخابات برای چپ صرفاً باید عرصه‌ای برای تبلیغات کمونیستی باشد یا اینکه نفس انتخاب کردن میان بد و بدتر اهمیتی سیاسی دارد؟

۵- مؤلفه‌های یک فعالیت اثربخش و فراگیر چپ در داخل ایران چیست؟

فکر می‌کنم پاسخ دادن به پرسش‌های فوق نقش مهمی در خارج شدن از بن‌بست به قول مارکس «کلام افروزی انقلابی»-چپ به عوض کار انقلابی از یک سو و «خودبینی طبقاتی»-طبقه‌ی متوسط از سوی دیگر، که ما امروز گرفتارش هستیم، دارد.

۲- پیام موسوی و شادی چپ‌های سبز

یک. پس از مدت‌ها، بار دیگر پیامی از میرحسین موسوی در حصر منتشر شده است، که ضمن تأکید بر کذب بودن ادعای امثال مهدی طائب در خصوص تفهیم شدن اتهام اقدام علیه امنیت ملی به خودش و اعلام آمادگی برای حاضر شدن در دادگاه برای دفاع از خود، به سیاق تمامی بیانه‌ها و سخنرانی‌های منتشر شده از وی، حاوی تأکیدی ویژه بر «فقرا»، «پابرهنگان» و «مستضعفان» است و این‌که براندازان حقیقی کسانی‌اند که از جیب این بی‌نویان می‌دزدند.

دو. موسوی از ابتدای حضورش به عنوان نخست‌وزیر در جمهوری اسلامی تا به همین امروز، همواره خود را به عنوان مهم‌ترین چهره‌ی جناح چپ کلاسیک جمهوری اسلامی شناسانده است. جناحی که مدافع جهت‌گیری‌های سیاسی و به ویژه اقتصادی به نفع آنچه آیت‌الله خمینی و روحانیون هوادار او برای اجتناب از یکی شدن با گفتمان چپ مارکسیستی، «مستضعفان» (به جای «طبقه‌ی کارگر») نامیدند، است. حواشی مربوط به قانون کار و زمین شهری در دهه‌ی شصت، تصویب نشدن برنامه‌ی پنج ساله‌ی توسعه‌ی تنظیم‌شده توسط دولت او، با این اتهام که «سوسیالیستی» است و از همه مشهورتر اختلافات آیت‌الله خامنه‌ای به عنوان رئیس‌جمهور وقت در دهه‌ی شصت با وی که نهایتاً کار را به دخالت آیت‌الله خمینی برای انتخاب مجدد موسوی به عنوان نخست‌وزیر کشانید، همه و همه به نوعی به اختلافات جناح موسوم به «بورژوازی تجاری» به سرکردگی مؤتلفه با جریان موسوم به «خط امامی»‌ها بر سر آرمان‌های انقلاب برمی‌گشت. مسئله‌ی محوری این دعوا تعیین و تکلیف با میراث‌گفتمانی چپ مارکسیستی - که در روزهای اوج این دعوا تقریباً بخش اعظم جریان چپ مارکسیستی سرکوب شده بود - بود؛ یعنی «طبقه‌ی کارگر» (بخوانید «مستضعفان») و «امپریالیسم» (بخوانید «استکبار جهانی»).

سه. موسوی بیست سال از صحنه‌ی اجرایی کشور کناره‌گیری کرد و در هر بار انتخابات ریاست‌جمهوری که اصلاح‌طلبان (خط امامی‌های سابق که اینک به لحاظ تفکر اقتصادی راست شده بودند) به سراغش رفتند، با طرح بهانه‌هایی (نظیر در اختیار داشتن یک شبکه‌ی تلویزیونی) از آمدن خودداری کرد. جالب آن‌که در سال ۸۸ هم که موسوی پس از اعلام کاندیداتوری خاتمی وارد ماجرا شد و حاضر نشد از چهره‌های شاخص اصلاح‌طلب به عنوان مشاور و گرداننده‌ی ستادهايش استفاده

کند، بسیاری این رفتارهای موسوی را به حساب فاصله‌گذاری‌اش با تفکر راست آن‌ها که ۱۶ سال سکان اداره‌ی کشور را در دست داشتند، گذاشتند. حتی بعداً روشن شد که مشاورانش هم با تأکید خاص و ویژه‌ای که او در **بانه‌ی ورود به انتخابات** و یا سخنرانی‌هایش بر «مستضعفان» و «پابرهنگان» و «کارگران»-می‌گذاشت، موافق نبودند و با کهنه و دهه‌ی شصتی خواندن چنین ادبیاتی، **نگران رأی‌آوری از طرف طبقه‌ی متوسط بودند**؛ اما گویا موسوی بر «خط قرمز بودن» این گفتمان تأکید کرده است. به این کارنامه بیافزایید امتناع او از امضای سند اولین برنامه‌ی پنج ساله‌ی توسعه‌ی مصوب در جمهوری اسلامی (که در دوران ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی اجرا شد و به عنوان اولین گام در پیاده‌سازی سیاست‌های «تعدیل ساختاری» در ایران شناخته می‌شود) که آن را «**بسته‌ی بانک جهانی برای کشیدن شیرهی جان کشورهای در حال توسعه**» نامید.

چهار. از ابتدای انقلاب به این سو دو گرایش کلی در چپ مارکسیستی ایران قابل رد گیری است:

یکی رویکرد موسوم به «**توده‌ای-اکثریتی**»-که قائل به بازی در زمین واقعاً موجود جمهوری اسلامی است و تلاش‌اش را مصروف تقویت و تبلیغ گفتمان چپ کلاسیک درون نظام حاکم می‌کند و آنجا هم که خبری از حاملان این گفتمان نباشد، به اصلاح‌طلبان تن می‌دهد. این رویکرد قائل به یک به‌اصطلاح «**مارکسیسم چراغ خاموش**»-است که چندان امیدی به کنشگری طبقه‌ی کارگر ندارد (هر چند دغدغه‌ی ایشان را دارد) و امیدوار به فشارهای سیاسی-اجتماعی طبقه‌ی متوسط از یک سو و جهت‌گیری دولت به «**رفاه اجتماعی**»-از سوی دیگر است. جریان موسوم به «**چپ‌های سبز**»-چپ‌های مدافع جنبش سبز- در واقع به نوعی (با این تفاوت که نسبت به مسئله‌ی دموکراسی و آزادی‌های اجتماعی حساس‌ترند) ادامه‌دهندگان رویکرد مذکور به شمار می‌آیند.

رویکرد دیگر که آن را «**ضد توده‌ای-اکثریتی**»-می‌نامم، هرگز قائل به بازی در زمین واقعاً موجود جمهوری اسلامی نبوده و تلاش‌اش را مصروف **تقویت و تبلیغ گفتمان مارکسیستی و توانمندسازی طبقه‌ی کارگر**- (چه از نظر سازماندهی و چه از نظر تعمیق آگاهی طبقاتی) کرده است. این گروه با اعتقاد به کنشگری طبقه‌ی کارگر، **انتخابات** را همواره محملی دانسته که بیشتر از آن که گشایشی در وضعیت سیاسی و اجتماعی پدید آورد، **صحنه‌ی تحمیق توده‌ها و بازآرایی طبقاتی در جمهوری اسلامی** بوده است. به زعم ایشان طبقه‌ی حاکم همواره بورژوازی بوده است و رفت و آمدهای جناحی در هر انتخاباتی، صرفاً نبرد بلوک‌های قدرت درون بورژوازی است که در آن نفعی برای طبقه‌ی کارگر نخواهد بود.

پنج.. جنبش سبز به عنوان حرکتی که روز ۲۵- خرداد ۱۳۸۸- تولد خود را اعلام کرد، شکست خورده است و این که ندای «یا حسین، میرحسین»- در روز ۱۶- آذر یا انتخابات ۹۲- در دانشگاه و خیابان شنیده می‌شود، دلیلی بر حیات این جنبش نیست. این جنبش مشخصاً به سه دلیل «تغییر گفتمن»، «از دست دادن امکان نمایش قدرت خیابانی» و «کاهش جمعیت باورمندان به آن» شکست خورده است:

- **گفتمان**ش عبارت بود از «اجرای بدون تنازل قانون اساسی»، «دموکراتیزاسیون در معنای وسیع کلمه» و خواست اصلی‌اش «تجدید انتخابات». مورد آخر که مطلقاً محقق نشد و دست آخر به رضایت دادن به انتخاب شدن روحانی در انتخابات بعدی منجر شد (بخوانید بنفش شدن سبزه‌ها). از طرفی دو مورد دیگر هم اختصاصی جنبش سبز نبودند (به این معنی که پیش از این جنبش هم از سوی دیگرانی طرح شده بود)، هر چند می‌توان گفت که به اعتبار این جنبش به طور وسیع‌تری محل توجه قرار گرفتند. امروز اما گروه‌ها و سایت‌های منتسب به این جنبش عمدتاً حامی دولت یازدهم و خواستار رفع حصر- از رهبران جنبش‌اند.

در واقع خواست «دموکراسی حداکثری»- که متعاقب آن شعار «جذب حداکثری، دفع حداقلی» هم مطرح شد، امروز تبدیل به یک «دموکراسی حداقلی»- شده است که عبارت است از «خواستار رفع حصر از رهبران جنبش سبز»، «آزادی زندانیان سبز» و «بازگشت به قدرت اصلاح طلبان». البته ما با این مشکل هم از جانب هواداران جنبش سبز مواجه‌ایم که تمامی مطالبات گروه‌های مختلف مردم و حرکت‌های اجتماعی منتقد وضع موجود را (البته اگر رنگ و بوی چپ و کارگری نداشته باشد) به حساب خود می‌گذارند (از حضور در مرگ پاشایی تا مشارکت در دیدن فیلم *کیانوش عیاری*)، حال آن که چنین ربط منطقی‌ای قابل اثبات نیست. از سوی دیگر این مسئله هم هست که هواداران جنبش، این به اصطلاح «حداقلی شدن دموکراسی» را نه نشانه‌ی عقب‌نشینی از آرمان‌های اولیه، بلکه به حساب پویایی، انعطاف‌پذیری و واقع‌بینی جنبش می‌گذارند، حال آن که دیگران منتقد آن را دقیقاً به حساب عقب‌نشینی می‌گذارند.

- تسخیر فضای شهری بدون شک یکی از ایلان‌های هر جنبشی است. در واقع می‌توان گفت این مقوله به مثابه‌ی «تن» جنبش است؛ و جنبشی که این امکان را از دست دهد محکوم است به مجازی شدن. سرکوب، عقب‌نشینی موقت یا هر اسم دیگری که بر این از دست

دادن امکان حضور در خیابان بگذارید، معنای‌اش این است که جنبش مورد نظر قابل دیدن نیست.

- واضح است که از همان شروع جنبش اختلاف نظرهای متعددی میان شرکت‌کنندگان در آن بود، که البته تا مقطعی از حیات این جنبش علی‌رغم تفاوت دیدگاه‌ها، افراد قائل به هم‌زیستی کنار یکدیگر بودند. اما مرحله‌به‌مرحله این وضعیت جای خود را به «خودبنیادی طبقه‌ی متوسطی اصلاح‌طلبانه‌ی شوونیستی» داد:

تبلور شعارهایی چون «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران»، «جمهوری ایرانی»، ایده‌ی تظاهرات سکوت و غیر-خشونت‌آمیز، عدم تمایل برنامه‌ریزان راهپیمایی‌ها به تعیین مسیر در مناطق جنوبی شهر تهران، بی‌تفاوتی به مناسبت‌هایی چون «روز کارگر» یا «سال‌مرگ کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷» و ... از جمله‌ی مواردی بود که در روزهای پس از به حصر رفتن رهبران جنبش به سرعت منجر به ناامیدی و قهر گروه‌هایی از جنبش شد و روز به روز آن را منحصر در همان جریان موسوم به اصلاح‌طلبان کرد. جالب آن‌که پیش از به حصر رفتن موسوی، ساز و کاری تعبیه شد که «سایت [حرس](#)»، نگاه محدود و غیر متکثر «سایت کلمه» را جبران کند.

نکته‌ی مهم از این بحث اما اشاره به این است که گفتمانی که موسوی خود را نماینده‌ی آن می‌دانست (مستضعفان)، تا همین امروز در مجموعه‌ی جنبش سبز جز خود او صدای دیگری پیدا نکرد. به عبارت دیگر جنبش سبز اساساً خود را به عنوان نقطه‌ی مقابل گفتمان مستضعفان شناساند. حتی اگر این توهم را داشته باشیم که موسوی یک کمونیست انقلابی بود، بی‌تردید جنبشی که او رهبرش بود، جنبش طبقه‌ی متوسطی‌ای بود که هژمونی گفتمانی‌اش با «شوونیسم»، «انقلاب رنگی» و البته «لیبرالیسم مترقی» بود. در این خصوص توضیح این نکات مهم است:

- طبقه‌ی متوسطی بودن این جنبش به این معنی است که شعارها و مطالبات برجسته شده در آن حول محور منافع این طبقه می‌چرخید؛ حال ممکن است تعداد قابل توجهی از طبقه‌ی کارگر هم در آن بوده باشند، اما این افراد جذب در گفتمان طبقه‌ی متوسط بودند. باز هم دقت کنیم که چنین نتیجه‌ای گرفته نشود که خواست کارگری مساوی است با معیشت و دستمزد و خواست طبقه‌ی متوسطی مساوی است با آزادی و دموکراسی. مسئله، همان تفاوت و در ادامه تضاد میان «درک بنیادی» از دموکراسی و آزادی با «درک

سطحی» از آن است.. کارگران هم خواستار برخورداری از «حق تشکل مستقل»، «حق اعتصاب» و «حق راهپیمایی» هستند، و به دفعات این مطلب را ابراز کردند و بابتش هزینه‌های سنگین پرداخت کردند، اما آیا آزادی و دموکراسی مورد مطالبه‌ی جنبش سبز، چنین مواردی را در بر می‌گرفت؟

- شوونیسم بی‌تردید یکی از مهم‌ترین مصادیق بارز و ضربه‌زننده به جنبش سبز بود. زمانی که شعار «جمهوری ایرانی» و استفاده‌های نابه‌جا از اِلمان‌های میهنی، نظیر «سرود مرز پرگهر» یا «تقدیس جنگ هشت ساله» (هر چند با ادبیاتی خلاف ادبیات تبلیغی «صدا و سیما»)، گروه‌های بسیاری از «فعالان جنبش ملی آذربایجان» تا «فعالان کرد» و «عرب» را نسبت به این جنبش بدبین کرد و حتی به مقابله‌به‌مثل وادار کرد.
- و اما متریقی بودن لیبرالیسم این جنبش صرفاً اشاره به برجستگی مفهوم «شهروندی» دارد که تجلی آن را می‌شد در مواردی نظیر تأکید بر «اصل ۲۷» قانون اساسی (حق راهپیمایی مسالمت آمیز) مشاهده کرد.

شش.. چپ‌های سبز این روزها ممکن است با دیدن پیام موسوی گل از گل‌شان شکفته باشد که «دیدید انتخاب ما درست بود، او همچنان بر آرمان مستضعفان ایستاده است!»؛ اما پرسش اینجاست که ساختارها چه می‌شوند؟ موسوی به عنوان یک فرد نسبتاً کارزماتیک و غیرسازشگر در مقام رهبر یک جنبش نتوانست به گفتمان آن شکل دهد. امروز نبود او از بودنش برای اصلاح‌طلبان و هواداران جنبش سبز پُر فایده‌تر است، چرا که با گفتمانی «رفع حصر» می‌شود کلی پُز رادیکالیسم و دموکراتیسم داد. آن چه اما همچنان باید مغفول بماند خواست عدالت و برابری است. موسوی و کروی برای جنبش سبز واقعاً موجود، مصداق این بیت‌اند که:

زنده‌اش موی دماغه / مرده‌اش چشم و چراغه

این مهم را می‌شود از موقعی که او در پیامی به کتاب «[گزارش یک آدم ربایی](#)» اشاره کرد، فهمید: در حالی که او در بیانی استعاری سعی داشت به هوادارانش بگوید که «مرا ربودند و چه شد آن شعار موسوی دستگیر بشه، ایران قیامت میشه؟!»، اما در کمال کم‌دی-تراژدی، هواداران طی یک حرکت رادیکال (!) اقدام به خرید کتاب (تا درجه‌ی نایاب شدن آن) و لایک کردن پاراگراف‌های جذاب آن در فیسبوک کردند. در واقع ماجرا تبدیل به یک‌جور سلبریتی (celebrity) شد!

هفت. چپ‌های سبز احتمالاً از سر داشتن دغدغه‌ی عدالت و دموکراسی در این جنبش شرکت کردند، اما سؤال اینجاست:

آیا چپ مجاز است مادامی که خود از قدرت هم‌سنگ با طبقه‌ی متوسط برخوردار نیست - اعم از این که حزب فراگیر و قدرتمند در داخل کشور ندارد یا با طبقه‌ی کارگری پراکنده، غیرمتشکل و بی‌بهره از آگاهی طبقاتی درخور روبه‌روست - به مقوله‌ی ائتلاف طبقاتی بیاندهد؟

آیا دقیقاً به خاطر همین ضعف چپ، چپ‌های سبز تبدیل به طفیلی جنبش سبز نشدند؟ آیا گفتمان طبقه‌ی متوسط ایشان را مصرف نکرد؟

آیا به سبب این ائتلاف زود هنگام، تقویت گفتمان چپ و توانمندسازی طبقه‌ی کارگر فدای بالندگی طبقه‌ی متوسط نشد؟

تراژدی موسوی در جنبش سبز نشان می‌دهد که ساختارها بسیار قدرتمندتر از افرادند، لذا شادی کردن از بابت تفاخر به انتخاب کردن درست یک شخص، چیزی نیست جز لذت خرده‌بورژوازی‌آبانه از یک موفقیت فردی. پیام موسوی بیش از هر چیز باید یادآور شکست‌های یک جنبش و ناتوانی رهبری فردی در پیش برد یک حرکت باشد.

۳- چگونه سبزه‌ها در تحلیل انتخابات معجزه می‌کنند؟

یا چرا در انتخابات ۸۸ تقلب شد اما در انتخابات ۹۲ نه؟!

بگذارید کار را یک راست با تحلیل «بوردیو»یی دکتر شهرام پرستش در ارتباط با نتایج انتخابات ریاست جمهوری سال ۹۲ (با عنوان «فهم شگفتی»/ مهرنامه/ شماره ۳۶/ صص ۸۳_۸۰) که منجر به روی کار آمدن «حسن روحانی» و دولت موسوم به «تدبیر و امید» شد، شروع کنیم.

دلایل انتخاب این مقاله را برای شروع نقد منوط می‌کنم به خواندن ادامه مطلب و صرفاً به ذکر این مختصر بسنده می‌کنم که به نظرم در میان تمامی تحلیل‌هایی که راجع به نتایج انتخابات ۹۲ خواندم، این مقاله از انسجام نظری بیشتر و نیز بینش جامعه‌شناسانه‌ی قابل تأمل‌تری درباره‌ی جامعه‌ی ایران و رفتار سیاسی شهروندان برخوردار بود.

به نظر ایشان:

«رویکرد رابطه‌گرا به‌دنبال‌الگویی است که بتواند کنش مردم در انتخابات ریاست جمهوری ۹۲-را با توجه به شرایط تاریخی ایران تبیین کند. به بیان دیگر کنش انتخاباتی محصول دیالکتیک منش کنشگران و میدان انتخابات است؛ که با توجه به میزان سرمایه‌ی سیاسی بالا، مشارکت یا عدم مشارکت در انتخابات را به لحاظ نظری توجیه می‌کند. منش نخبگان سیاسی با این نوع کنش سازگار است. در مقابل، سرمایه‌ی سیاسی کم به کنش احساسی متمایل است که تقلید و تبعیت در آن نقش عمده‌ای دارند. منش اکثریت غیر فعال در میدان سیاست بیشتر موافق با این نوع کنش است. به طور کلی کنش احساسی در میدان انتخابات به کنش عقلانی تکیه می‌کند و با آن همولوژی ساختاری دارد، تا جایی که استراتژی عمل نخبگان را به زبان خود برمی‌گرداند... کنش متقابل بین مرکز و پیرامون در میدان انتخابات همانند نحوه‌ی تعاملات کنشگران مرکزی و حاشیه‌ای در میدان‌های دیگر است. مرکز پاسخگوی پرسش‌های پیرامون است. بین کنشگران حرفه‌ای و غیر حرفه‌ای عالم سیاست رابطه‌ی دیالکتیکی برقرار است؛ به گونه‌ای که جستجوی نقطه‌ی شروع، راه به

جایی نمی‌برد. در میدان انتخابات، خواست مردم علی‌القاعده با دستورالعمل رهبران‌شان همراهی دارد. به همین دلیل در انتخابات اخیر استراتژی عمل مردم عادی با استراتژی عمل بازیگران حرفه‌ای عالم سیاست همولوژی داشت. مردم به هملن اندازه دست از ایده‌آل پروری برداشته بودند، که رهبران‌شان واقع‌گرایانه‌تر عمل می‌کردند. فضیلت تقدم با هیچ یکشان نیست. ... کنش عامه‌ی مردم با کنش خواص در میدان انتخابات ۹۲-شبهات دارد. اما، سررشته‌های احتیاط مردم در حاشیه‌های میدان با اعتدال رهبران سیاسی در مرکز بسیار متفاوت است. اکثریت مردم در قالب کنش احساسی به تبعیت از رهبران فکری خود در انتخابات شرکت کردند؛ در حالی که نخبگان سیاسی در قالب کنش عقلانی بهترین گزینه‌ی ممکن را اختیار نمودند. ... کنش انتخاباتی یکدست نیست، بلکه با توجه به ویژگی‌های میدان انتخابات به سمت عقل‌گرایی یا بالعکس احساس‌گرایی میل می‌کند. به این جهت رفتار انتخاباتی ایرانیان از جهت عقلانی بودن اقلیت و احساسی بودن اکثریت با جوامع دیگر شباهت دارد. اما، تفاوت میدان انتخاباتی ایران با جوامع دیگر در ثبات آن است که تحت تأثیر میدان قدرت قرار دارد. در وضعیت استقلال میدان؛ استراتژی عمل ایرانیان مشارکت حداکثری در انتخابات است. ... بر اساس این الگوی رابطه‌گرایانه، تبیین جامعه‌شناختی رفتار انتخاباتی ایرانیان در انتخابات اخیر مستلزم بررسی شرایط تاریخی میدان انتخابات و سیر نفوذ قدرت در آن، مواضع نخبگان سیاسی در این میدان و موضع‌گیری‌های آن‌ها درباره‌ی مشارکت یا عدم مشارکت در انتخابات، و سرانجام انگیزه‌های شناختی مردم درکنش انتخاباتی شان است.»

این تحلیل علی‌رغم آن که خود را از دوگانه‌ی «عقلانی بودن-احساسی بودن» رفتار انتخاباتی ایرانیان می‌رهاند، اما سه ایراد جدی دارد:

۱. مدل نظریه‌ی میدان «بوردیو» با فرض جامعه‌ای تدوین شده که در آن شاهد حد بالایی از «تمایز یافتگی» میادین مختلف کنش‌ورزی جامعه از یکدیگریم؛ اما با این وجود نگاه تاریخی به «میدان» مسئله‌ای است که از اهمیت اساسی در یک تحلیل بوردیویی برخوردار است. آقای پرستش روشن نمی‌کند که میدان انتخابات در ایران چه پیشینه‌ای دارد. اهمیت این بررسی از آن جایی است که نشان می‌دهد میدان مورد نظر چه میراثی از گذشته به ارث برده است.

۲. وقتی بناست چنین مدلی را برای جامعه‌ای مثل ایران با درجه‌ی پایین تمایز یافتگی میادین‌اش به کار ببرید، لازم است که نسبت میان میادین‌اش را هم در نظر بگیرید. برای مثال اگر میدان انتخابات را در نسبت با میدان قدرت و دین و سیاست ببینیم چه خواهد شد؟ چگونه پیشاپیش فرض کردیم علت مشارکت بالا، استقلال میدان انتخابات است؟ از این بنیادی‌تر با چه معیارهایی فرض کردیم میدان انتخابات ۹۲- استقلال داشته است؟ ممکن است چنین پاسخ داده شود که ما علت و معلولی نمی‌بینیم و رابطه‌ای تحلیل می‌کنیم. نسبت مشارکت بالا و استقلال میدان را نمی‌توان علت و معلولی تحلیل کرد. به بیان دیگر «تقدم با هیچ یکشان نیست». اما این تحلیل بیش از آن که توضیح‌دهنده باشد، گرفتار دور است؛ نه چون نمی‌خواهد علت و معلولی نباشد، بلکه چون پسینی است؛ یعنی نتایج انتخابات را معیار مستقل بودن یا نبودن انتخابات قرار می‌دهد (اگر کاندیدای با تفکرات اصلاح‌طلبانه رأی آورد میدان مستقل است و در غیر این صورت خیر!). در حقیقت از عبارات موجود در تحلیل شهرام پرستش می‌توان فهمید که او دارد از عینک طبقه‌ی متوسط به مسئله می‌نگرد؛ چه این که این نخبگانی که او عمل‌شان را واقع‌گرایانه می‌خواند و نیز مردمی که دست از ایده‌آل‌پروری برداشته‌اند، چه کسانی‌اند؟
۳. سوآلی که در انتهای ایراد دوم بیان کردیم، سومین ایراد تحلیل پرستش را آشکار می‌کند: نادیده گرفتن میدان نبرد طبقاتی. با رویکرد «بورديو»-یی هم که به مسأله نگاه کنیم، این واضح است که گروه‌های مختلف مردم، چشم به نخبگان خاص خود دارند. برای مثال اگر میدان «دین» را در نظر بگیریم، یک گروه از اعضای آن که «طلبه»ها باشند، احتمالاً در انتخاب‌های خود به نظر مراجع‌شان چشم دارند. یا مثلاً صنف سر مایه‌گذاران مناطق آزاد هم همین‌طور. به همین شکل اگر نگاه مارکسی را با بوردیویی درآمیازیم: در طبقه‌ی متوسط، گروه‌هایی به خاخی، هاشمی، مصباح یزدی، احمدی‌نژاد یا نشریاتی چون شرق و مهرنامه و کیهان در تصمیم‌گیری‌شان نظر دارند، حال آن که گروه‌هایی دیگر به علیرضا نوری‌زاده، رضا پهلوی، مریم رجوی یا شبکه‌هایی چون بی.بی.سی، صدای آمریکا و سیمای آزادی. ل.ز طرفی باید توجه داشت که گروه‌هایی از مردم -مثل طبقه‌ی کارگر- در برخورداری از یک حکومت جمعی آگاهانه با موانع متعددی مواجه‌اند؛ در نتیجه، عمده‌ی اینان رفتاری که از خود بروز می‌دهند یا ناشی از «آگاهی شهودی»-در خود- است یا «واکنش»ی تلافی‌جویانه.

اما نسبت این نوع از تحلیل انتخابات ۹۲ با جنبش سبز چیست؟

توضیح این نسبت را من از این‌جا آغاز می‌کنم که نخبگانی که آقای پرستش از ایشان یاد می‌کند، و من آن‌ها را «اصلاح طلبان» و گروه‌های نزدیک به ایشان - اعم از «تحلیل‌گران مستقل و جریان‌ات ملی-مذهبی» می‌نامم، همان کسانی هستند که پس از اعلام نتایج انتخابات ۸۸- اعلام کردند که میدان انتخابات استقلال‌اش را از دست داده و بلا-تأثیر شده است. به واقع باور گروه‌هایی از مردم - و در صدر همه‌ی آن‌ها طبقه‌ی متوسط- به این تشخیص نخبگان مذکور، جرقه‌ی اولیه‌ی اعتراضات سال ۸۸ را زد. به عبارت دیگر صورت‌بندی ماجرا به طور خلاصه عبارت از این بود:

«نهاد انتخابات در ایران کارایی‌اش را از دست داده، و لذا اگر می‌خواهیم گرفتار دیکتاتوری نشویم، چاره‌ای نداریم جز احیای آن؛ و از آنجایی که نتایج انتخابات اعلام شده، چاره‌ای نداریم جز اعتراض خیابانی مسالمت‌آمیز از سوی دست کم کسانی که در انتخابات شرکت کرده‌اند و باور دارند که این نهاد کارایی‌اش را از دست داده است. مداومت در این اعتراض باید تا ابطال نتایج اعلام شده و اعلام پیروزی کاندیدای ما (میرحسین موسوی) باشد.»

اینجا منظور از «جنبش سبز» را صرفاً باورمندان به، و تلاش‌گران در راستای هدف فوق در نظر می‌گیرم و نه دیگر گروه‌هایی که با خواست‌هایی غیر از خواسته‌ی مذکور (ابطال نتایج اعلام‌شده‌ی انتخابات) به صف معترضان خیابانی پیوستند-هرچند که این کار به لحاظ جامعه‌شناختی درست نیست، اما من برای نتایجی که می‌خواهم بگیرم این انتزاع را انجام می‌دهم. این که می‌گویم به لحاظ جامعه‌شناختی درست نیست، از آن روست که یک جنبش، چون حزب نیست، وقتی که شروع می‌شود، در جریان فعالیتش ممکن است به نحوی گسترش یابد که لزوماً مد نظر آغازکنندگان حرکت نباشد.

یک جنبش در فرآیند حیات‌اش از یک آغاز متحد، به میانه‌ی اختلافات جناحی و فراقسیونی می‌رسد و در پایان با تضاد آشتی‌ناپذیر منافع جناح‌ها و فراقسیون‌ها به بن‌بست می‌رسد و موجودیتش را در مقام آن کل متکثر نخستین از دست می‌دهد. در موضوع مورد بررسی ما هم گروه‌های معتقد به صورت‌بندی ارائه شده، در واقع یک گروه از «جنبش سبز» را تشکیل می‌دهند؛ گروهی که البته مهم‌ترین در میان سایرین دسته‌بندی شده تحت نام «جنبش سبز» اند. آن‌ها

مهمترین‌اند، چون گفتمان‌شان به مدد رسانه موفق شد در نبرد با دیگر گفتمان‌های قائل به جنبش سبز هژمونیک گردد.

بسیار خوب، نخبگان این گروه تشخیص دادند که باید در انتخابات ۹۲- شرکت کرد و به روحانی رأی داد. در حالی که رهبران همچنان در حصرند، برخی نخبگان در تبعید و زندان، و نه تنها نشانه‌ای هم دال بر بهبود وضعیت نهاد انتخابات دیده نمی‌شود، بلکه با رد صلاحیت هاشمی رفسنجانی نگرانی‌ها بیشتر هم می‌شود. منطقاً باید چه نتیجه‌ای بگیریم؟ آیا غیر از این است که جنبش سبز با ویژگی‌هایی که برشمردیم شکست خورده و دچار نقض غرض شده است؟ **اینکه روحانی رأی آورده و نه جلیلی یا قالیباف را باید به حساب پیروزی جنبش گذاشت؟** محتمل‌ترین پاسخ مثبت به پرسش فوق از این قرار است:

«درست است که رأی به روحانی و پیروزی او در قیاس با اهداف جنبش سبز یک عقب‌نشینی به حساب می‌آید، اما رأی نیاوردن کاندیداهای دل‌خواه جریان حاکم نشانه‌ی تأثیر مخالف‌خوانی‌های سبزها در طول چهار سال از ۸۸ تا ۹۲ و عقب‌نشینی حاکمیت در برابر آن است؛ چه این‌که می‌توانست مثل سال ۸۸، نتایج را به نحو دیگری اعلام کند اما این کار را نکرد. به بیان جامعه‌شناسانه (از نوع کارکردگرایانه‌اش) هر جنبشی دستاوردها یا کارکردهای ناخواسته دارد: درست است که میرحسین موسوی رئیس‌جمهور نشد اما استقلال نهاد انتخابات احیا شد. پس جنبش در دستیابی به هدف کلی‌اش که جلوگیری از استیلای دیکتاتوری بوده به پیروزی رسیده است.»

ایراد پاسخ فوق اینجاست که جوابی برای این پرسش ندارد که اگر می‌پذیریم که «حاکمیت می‌توانست مثل ۸۸- نتایج را دست‌کاری کند»، چرا این طور تحلیل نکنیم که این کار را نکرد چون نظرش به روحانی بود و مشکلی با روی کار آمدنش نداشت؟ و این‌که وانمود می‌کرد کاندیداهای مورد حمایتش هم جلیلی و قالیباف‌اند، صرفاً برای گرم‌کردن تنور انتخابات بود. به عبارت دیگر روحانی رئیس‌جمهور شد چون هم مردم خواستند و هم حاکمیت. برآمدن از پس ایراد مذکور مستلزم استدلال این نکته است که در فاصله‌ی ۸۸- تا ۹۲- به سبب آن‌که حاکمیت تا اندازه‌ی زیادی در سطح داخلی و بین‌المللی مشروعیتش را از دست داد و درگیر بحران‌های متعدد شد، لذا توان آن را نداشت که بخواهد در برابر رأی اکثریت در انتخابات ۹۲- دست‌کاری کند. به طور خلاصه یک فرضیه‌ی محتمل این است:

موسوی و کروبوی باید تأیید صلاحیت می‌شدند تا تنور انتخابات گرم شود، اما نباید پیروز می‌شدند چون فراتر از خط قرمزها عمل می‌کردند؛ در حالی که در مورد خاتمی در سال ۷۶ و ۸۰ و نیز روحانی در سال ۹۲، این ملاحظه وجود نداشت. بدون شک گفته خواهد شد که صحبت‌های نخبگان جریان حاکمیت در سال‌های ۷۶ و ۸۰ گواهی می‌دهد که اتفاقاً نگاه به روی کارآمدن خاتمی، از نوع عبور از خط قرمزها بود؛ به ویژه با توجه به حوادث ۷۶ تا ۷۹. پس مشارکت حداکثری می‌تواند معادلات حاکمیت را برهم بزند و ایستادن در برابر اکثریت تنها مستلزم میزان توانایی حاکمیت است که آن بسته به کمیت و کیفیت بحران‌هایی است که با آن‌ها مواجه است.

در خصوص فرضیه‌ی «حاکمیت ضعیف» می‌توان به دو نکته اشاره کرد:

۱. این ابهام به جای خود باقی است که چرا حاکمیت فقط در سال‌های ۷۶، ۸۰ و ۹۲ ناتوان بوده و نه در دیگر دوره‌ها؟ البته که گفته می‌شود سیر وقایع و انباشت بحران در سال‌های مذکور علت انتخاب آن‌ها به عنوان لحظه‌ی تجلی حاکمیت ضعیف می‌باشد. با این وجود هم‌چنان باید بتوان استدلال کرد که چرا بین سال‌های ۸۴ تا ۸۸ حاکمیت ناتوان در نظر گرفته نمی‌شود؟ مگر نه این که دقیقاً همین استدلال «مشارکت بالا تضمین‌کننده‌ی عدم مدیریت رأی‌ها» در سال ۸۸ باور داشت که به دلیل هزینه‌هایی که بابت ۴ سال ریاست جمهوری راست‌های جوان به حاکمیت تحمیل شده، حاکمیت به انتخاب دوباره‌ی وی تن در نخواهد داد و اساساً توان رویارویی با مشارکتی در این ابعاد را نخواهد داشت؟ یا مثلاً چرا در مورد سال ۷۲-چنین استدلالی (حاکمیت ضعیف) ارائه نمی‌شود؟ تنها راه پاسخگویی به این پرسش‌ها این است که هواداران فرضیه‌ی «حاکمیت ضعیف» با سنجه‌هایی بسیار دقیق اثبات کنند که مثلاً ضعف حاکمیت در سال ۹۲ در قیاس با ۸۸ به نحوی بود که توان مدیریت آرا را نداشت. به نظر می‌رسد با توجه به عدم شفافیت نظام انتخابات در ایران اساساً امکان پژوهش در این باب وجود ندارد.
۲. در مورد شخص روحانی هم با توجه به اینکه در قیاس با هاشمی، خاتمی، موسوی و کروبوی، فردی نزدیک‌تر به مجموعه‌ی حاکمیت و همچنین یک چهره‌ی امنیتی است که در عین حال ویژگی‌های ارضاکنده‌ی طبقه‌ی متوسط را هم داراست، می‌توان این فرض را مورد توجه قرار داد که حاکمیت به نحوی مهره‌های شطرنج انتخابات را در برابر افکار عمومی قرار می‌دهد که در نظر اکثریت‌شان روحانی بدل به منجی شود.

به این ترتیب فرض «حاکمیت ضعیف» را برای سال‌های ۷۶- و ۸۰- به اعتبار اینکه مجموعه‌ی تیم جدید رهبری تازه از سال ۶۸-سکان را به دست گرفته و تا سال ۸۰، مجموعاً ۱۲-سال از حضورش می‌گذشته، می‌توان با احتیاط پذیرفت؛ چه این‌که با توجه به عدم برخورداری رهبر جدید از اقتدار کاریزماتیک رهبر قبلی، باید می‌کوشید تا با اتکا به بدنه‌ی بوروکراسی مجموعه‌ی بیت رهبری، انواع دیگری از اقتدار را برای خود دست‌وپا کند. اما این فرض برای سال‌های ۸۳ به بعد قابل قبول به نظر نمی‌رسد.

به این اعتبار ایده‌ی «مشارکت بالا در انتخابات=احتمال بالای عدم امکان مدیریت آرا» که در هنگامه‌ی هر انتخاباتی از جانب اصلاح‌طلبان به عنوان یگانه روش ممکن و کم هزینه برای اثر بخش کردن تلاش‌های جامعه‌ی مدنی تبلیغ می‌شود، صرفاً یک خوش‌بینی بی‌پشتوانه‌ی تاریخی-اسنادی است؛ یک جور قصه‌ی با پایان خوش که اصلاح‌طلبان و عمده‌ی طبقه‌ی متوسط ایران (که اصلاح‌طلبان را به‌عنوان نخبه‌ی خود می‌پذیرد) برای توجیه بی‌عملی‌شان در برپایی یک جامعه‌ی مدنی پویای مستقل از کنش و واکنش‌های حاکمیتی میان جناح‌ها، برای خود تعریف می‌کنند تا خواب‌شان ببرد.

در واقع تمامی این توجیهاات برای آن آورده می‌شود که «ذهن» در مواجهه با این پرسش که «آیا جز آمادگی برای انتخابات و رأی دادن در ایران، فعالیت سیاسی دیگری هم می‌شود تعریف کرد؟» فشل و ناتوان گردد. چنین است که باید گفت اساساً دعوت به شرکت در انتخابات در ایران کنونی که جامعه‌ی مدنی در معنای یک نیروی فشار موثر بر حاکمیت موجودیت ندارد، تنها کارکردش مشروعیت‌بخشی به دم و دستگاه اقتدارگرای حاکمیت است. هر شکلی از گشایش سیاسی در این موقعیت محصول دل‌خواست حاکمیت است: تشخیص بدهد شل می‌گیرد، تشخیص بدهد سفت می‌گیرد. این وسط فشار از ناحیه‌ی جامعه مطلقاً تأثیری در به‌اصطلاح عقب‌نشینی‌ها یا تمامیت‌خواهی‌های حاکمیت ندارد. چون اگر بپذیریم که زبان گویای یک جامعه نبردهای جاری در عرصه‌ی مدنی‌اش است، باید پذیرفت که جامعه‌ی ایران از این حیث لال است. انتخابات‌های ریاست جمهوری ۸۸ و ۹۲ پیغام بسیار واضحی در ارتباط با بحث ما داشت:

در جامعه‌ای مثل ایران که لال است، حاکمیت درست در لحظه‌ای که دست به گریبان با بسیاری از بحران‌هاست و انتظار می‌رود از موضع اقتدارگرایانه‌ی خود عقب بنشیند، برعکس کاملاً سفت می‌گیرد (مورد ۸۸)، و در موقعیتی که به نظر می‌رسد به سبب عدم

وجود فشار اجتماعی موثر، می‌تواند روال‌های مطلوب اقتدارگرایانه‌اش را پیش گیرد، چنین نمی‌کند و نرم رفتار می‌کند (مورد ۹۲) – البته که کسی ممکن است بگوید شما فاکتور مهم «شرایط بین‌المللی» را از تحلیل‌تان بیرون گذاشتید. طرح این چالش به واقع مهر تأیید دیگری است بر نتیجه‌گیری ما، چه این‌که دارید از «فشار بین‌المللی» سخن می‌گویید و نه «فشار داخلی» (یا همان جامعه‌ی مدنی). پس چیزی عوض نمی‌شود: جامعه هم‌چنان فشل است و نقشی در عقب‌نشینی‌های حاکمیت ندارد (نمونه: توافق هسته‌ای).

در چنین وضعی اتفاقاً حتی اگر حال و حوصله‌ی فعالیت جدی مدنی هم نداشته باشید، مهم است که در انتخابات شرکت نکنید. جامعه‌ای که از خود صدایی ندارد، باید دست کم سعی کند تا می‌تواند صدای حاکمیت نشود. البته که این کار مشکلی برای بازی با اعداد از جانب حاکمیت، برای اثبات مشروعیت صورتی‌اش ایجاد نمی‌کند؛ اما دو مزیت دارد:

۱. رأی‌سازان در مجموعه‌ی حاکمیت، متوجه می‌شوند که در حال حکمرانی بر جامعه‌ای هستند که اهمیتی برای کلیشه‌ی پوسیده‌ی «ضرورت انتخاب بد در مقابل بدتر» قائل نیست؛ لذا حاکمیت ممکن است برخلاف میل و برنامه‌اش، اقدام به عقب‌نشینی‌های پیش‌بینی‌نشده نماید که خروجی مثبت ناخواسته‌اش برای جامعه، فراهم‌شدن زمینه‌های فعال‌سازی جامعه‌ی مدنی باشد.
۲. شما به عنوان کسی که تا قبل از تصمیم به عدم شرکت در انتخابات، حکم برگه‌ی رأی را برای حاکمیت داشتید، به مرور متوجه می‌شوید که شرکت یا عدم شرکت گسترده‌ی امثال خودتان، منجر به بروز حادثه‌ی خارق‌العاده‌ای نمی‌شود، و شرایط فاجعه‌بار با اندکی تفاوت‌های ظاهری همچنان برقرار خواهد بود و هر تغییر و تحولی هم ناشی از دل‌خواست‌های حاکمیت -فارغ از نگرانی‌اش از ناحیه‌ی فشار جامعه است. این امر ذهن شما را متوجه امکان‌های موثر دیگر فعالیت سیاسی و اجتماعی، غیر از شرکت در انتخابات (به عنوان غیر-موثرترین کنش در ایران) می‌کند.

در پایان بنا بر آنچه استدلال شد، نتیجه می‌گیریم، هر شکلی از دعوت به شرکت در انتخابات در شرایط فعلی تنها و تنها شایسته‌ی نام «فرصت طلبی» و «عافیت طلبی» است.

۴- جنبش نولیبرال سبز

نگاهی انتقادی به چشم‌انداز سیاسی انتخابات پیش‌رو با تمرکز بر آرای آصف بیات

«من پروژه‌ای دارم درباره‌ی تحولات انقلابی اخیر. در این پروژه‌ی تحقیقی، این انقلاب‌ها را با آن‌چه که خودم ۳۵ سال قبل در ایران و نیکاراگوئه شاهد بودم مقایسه می‌کنم. می‌بینم که تغییر فاحشی به وجود آمده و چیزهای زیادی در این ۳۵ سال اتفاق افتاده است. مهم‌ترین این اتفاق‌ها هژمونی نولیبرالیسم در دنیاست. منظور نولیبرالیسم فقط به‌عنوان یک سیاست اقتصادی نیست، بلکه به‌عنوان شیوه‌ی رفتاری و حکومت‌داری است که غلبه پیدا کرده. خب این یک روند ثابت در برهه‌ی پس از جنگ سرد است که تأثیر مستقیمی هم روی جنبش‌های اجتماعی و شکل اعتراضات گذاشته. جنبش‌های اخیر در پس‌زمینه‌ای از تفکر نولیبرالیسم صورت گرفته و در نتیجه اغلب این نیروهای انقلابی، بازار آزاد و سرمایه‌داری را زیر سؤال نبرده‌اند. اغلب این جنبش‌ها در دوره‌ی پس از سوسیالیسم [منظور پس از فروپاشی شوروی] به‌وجود آمدند و بنابراین به راهکارهای سوسیالیستی، به ارزش‌های برابری و عدالت اجتماعی اهمیت درخوری نمی‌دهند».

(آصف بیات/ مصاحبه با نشریه اندیشه پویا با عنوان «پیش‌روی آرام ضد-انقلاب»/ شماره ۲۴ / ویژه نروروز ۱۳۹۴ / ص ۱۹)

این نقل‌قول از مصاحبه‌ی بسیار مهم نشریه «اندیشه پویا» با آصف بیات، به زعم من عینکی را در اختیار ما می‌گذارد که می‌توانیم با اتکای به آن تا حد زیادی فارغ از احساسات یا مواجهه‌ی ایدئولوژیکی هیستریک، با واقعیات جنبشی که به نام «سبز» در ایران مشهور شد، روبرو شویم. البته که نقدهای بسیار عالی‌ای طی سال‌های گذشته درباره «جنبش سبز» نوشته شده که از قضا نکته‌ی مد نظر آصف بیات را با دست‌گذاشتن بر مواردی چون «غیبت طبقه‌ی کارگر در جنبش سبز»، «هژمونی گفتمان بورژوازی اصلاح‌طلبان» یا «خودخواهی طبقه‌ی متوسط» به نحوی طرح کرده است (در این خصوص بنگرید به تحلیل‌های [گروه پروسه](#)).

آن‌چه که در این صورت‌بندی می‌تواند حامل پرسش جدیدی باشد، عبارت است از این که آیا

نولیبرالیسم صرفاً با تکیه بر سیاست‌های تعدیل ساختاری عملی می‌شود یا این که می‌تواند جنبش‌های اجتماعی‌ای را به منظور تحقق هرچه بیشتر خویش سامان دهد؟ این جا منظور از سامان دادن می‌تواند هم شکل‌گیری جنبش‌هایی باشد که مطالبه‌های نولیبرالی دارند (مثلاً جنبش بازرگانان خواهان تجارت آزاد) و هم سوار شدن بر جنبش‌هایی باشد که اساساً نولیبرالیسم مسئله‌شان نیست (مثلاً جنبش حق طلاق برای زنان)؛ به عبارت بهتر بهره‌برداری از نتایج (خواسته یا ناخواسته) به بار آمده به واسطه‌ی فعالیت این جنبش‌ها در راستای تعمیق مناسبات سرمایه‌داری نولیبرال.

اهمیت صورت‌بندی بیات برای من آن جایی است که به تأسی از ایده‌ی ابداعی خود او در کتاب معروف «سیاست‌های خیابانی» یعنی ایده‌ی «پیش‌روی آرام» می‌توان گفت که این نولیبرالیسم است که پس از جنگ سرد توانسته است آرام آرام تمامی سنگرها را فتح کند؛ فتحی که گرچه در آغاز [نیمه‌ی دوم دهه ۱۹۷۰] به اتکای سرکوب و خونریزی توسط دولت در سپهر اقتصاد نصیب نولیبرالیسم شد، اما پس از چندی به اتکای روشنفکران، هنرمندان و مبارزان آزادی‌خواه توانست در سپهر فرهنگ هم حاصل شود.

صورت‌بندی آصف‌بیات به ما کمک می‌کند تا از درک نولیبرالیسم صرفاً به مثابه‌ی مجموعه‌ای از سیاست‌های اقتصادی با عنوان «تعدیل ساختاری» فراتر رفته و آن را هم‌چون یک فرهنگ و شیوه‌ی زیستن درک کنیم؛ شیوه‌ی زیستی که حتی می‌تواند در زندگی یک مبارز مارکسیست دوآتشه هم مشاهده شود. اگر موضوع بحث را محدود به ایران کنیم، آن‌گاه می‌توان مسئله‌ی طرح شده را از پس از دهه ۱۳۷۰ شمسی [یعنی دورانی که با روی کار آمدن دولت هاشمی رفسنجانی و پیاده‌سازی سیاست تعدیل ساختاری در اقتصاد به عنوان آغازگاه نولیبرالیسم در ایران شناخته می‌شود] ردیابی کرد و به اوج آن یعنی انتخاب حسن روحانی به‌عنوان رئیس‌جمهور رسید.

منظور از جنبش نولیبرالی در معنای غیرمستقیم آن [یعنی جنبشی که مطالبه‌ی نولیبرال (نظیر تجارت آزاد) ندارد] چیست؟ منظور دقیقاً عبارت است از خاموش ماندن درباره‌ی مسائلی چون شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، فقر، عدالت اجتماعی و فاصله‌ی طبقاتی. این به نوعی یادآور جمله‌ی مشهور هورکهایمر است که «هرکس مایل نیست درباره‌ی سرمایه‌داری بحث کند، باید در مورد فاشیسم هم سکوت کند». واقعاً هم در شرایطی که تعیین‌کننده بودن قابل توجه اقتصاد برای حوزه‌های سیاست، اجتماع و فرهنگ، تقریباً از سوی قریب به اتفاق پارادایم‌های رشته‌های مختلف

علوم، امری قطعی و مسلم است، آیا می‌شود درباره‌ی منطق جاری بر اقتصاد جهان (نولیبرالیسم) ساکت بود؟ بی‌شک نولیبرالیسم صرفاً با تکیه بر سرکوب، قادر به تداوم نبود و هضم‌شدن آن در فرهنگ جوامع است که سرایا نگاهش داشته است. نقش نولیبرالیسم در شکل‌دادن فرهنگی که لزوماً تبلیغ به نفع سیاست بازار آزاد نبوده، بلکه تشویق به بلاموضوع کردن عدالت و برابری و سازوکار استثمار در سرمایه‌داری بوده است: همین که در خصوص موارد برشمرده شده، ساکت باشید، راه را برای «پیشروی آرام نولیبرالیسم» هموار کردید.

به نظر می‌رسد از ابتدای دهه‌ی ۱۳۷۰ تا به امروز، فرهنگ حاکم بر جامعه‌ی ایران از چنین سازوکاری پیروی کرده است. برای چگونگی دخالت‌گری مؤثر ضدنولیبرال در اتفاقات سیاسی-اجتماعی پیش رو و نیز خیزش‌های جاری و آتی احتمالی علیه وضع موجود، تحلیل جنبش سبز در پرتو این ایده، می‌تواند راهگشا باشد.

آصف‌بیات در بخش دیگری از مصاحبه‌ی خود، با تمرکز بر مورد مصر، توضیح می‌دهد که چرا انقلاب‌های موسوم به «بهار عربی» را «انقلاب‌های دوران نولیبرال» می‌داند:

«ما مدام بر این تمرکز کرده‌ایم که این انقلاب‌ها چه می‌خواستند و مثل انقلابی‌ها فراوش می‌کنیم که مهم‌ترین مسئله‌ی مفقود در این انقلاب‌ها، عدالت اقتصادی و اجتماعی است. به همین دلیل است که من این انقلاب‌ها را انقلاب‌های دوران نولیبرال می‌دانم. عدالت اقتصادی تقاضای بسیاری از آدم‌های عادی جامعه بود، اما تقریباً همه‌ی روشنفکران و رهبران انقلاب، چه اخوانی‌ها و چه سکولارها، هیچ آلترناتیوی برای بازار و سرمایه‌داری آزاد نداشتند. این ضعف فقط مربوط به جنبش‌های عربی نیست. در واقع همه‌ی جنبش‌های اعتراضی نظیر اشغال در اروپا یا آمریکا که نسبت به تأثیرات سرمایه‌داری اعتراض می‌کنند، سیستماتیک با این مسئله برخورد نکرده‌اند. این جنبش‌ها برنامه‌ی جایگزین ندارند.»

حتی اگر هم آلترناتیوی ارائه شده و می‌شود، به سبب عدم داشتن درکی عمیق از منطق سرمایه‌داری، به شکل دیگری، دستمایه‌ی نولیبرالیسم واقع می‌شود؛ چنان‌که احمد سیف در مقاله‌ی ارزشمند خود («مشکل آقای توماس پیکتی») در نقد کتاب جنجالی توماس پیکتی، «سرمایه در قرن بیست و یکم»، راه‌حل پیشنهادی وی را برای کاهش نابرابری (مالیات تصاعدی بر ثروتمندان)، به درستی «نولیبرالی» می‌خواند:

«در اینکه یافته‌های پیکتی در این کتاب مهم‌اند تردیدی نیست و باید قدرشناس زحمات گسترده نویسندگان این کتاب بود، ولی در عین حال نباید فراموش کرد که کتاب پیکتی با بهره‌گیری از تئوری بازدهی نهایی می‌کوشد رشد نابرابری درآمد و ثروت را توضیح دهد. به گفته‌ی پیکتی با بیشتر شدن شکاف بین بازده نهایی سرمایه و نرخ رشد اقتصادی، نابرابری هم بیشتر می‌شود. در اینجا نکته مهم، تمرکز در مالکیت سرمایه است چون باعث می‌شود رشد درآمد ثروتمندان از متوسط رشد درآمد در جامعه بیشتر باشد. الگوی رشد کتاب پیکتی هم یک الگوی رشد نئولیبرالی است و احتمالاً به همین دلیل هم است که راه‌حل پیکتی هم مالیات می‌شود. در کتاب حجیم پیکتی سخنی از نهادها و ساختار قدرت اقتصادی نیست و احتمالاً دلیل این امر آن است که این مقوله‌ها در اقتصاد نئولیبرالی که اساس بررسی پیکتی است وجود ندارد. ولی مساله این است که راه‌حل احتمالی پیکتی در بهترین حالت ساده‌انگارانه است؛ چون پیکتی میزان کنترل سرمایه بر فرآیند سیاست و سیاست‌پردازی در جوامع سرمایه‌داری را نادیده گرفته و شاید به همین دلیل خودش راه برون‌رفت پیشنهادی‌اش را «ناکجا-آبادی» می‌خواند. در الگوی اقتصادی نئولیبرالی نرخ سود مستقل از ساختار قدرت و نهادها، بازدهی نهایی سرمایه را تعیین می‌کند.»

(برای مطالعه یک خلاصه‌ی عالی از کار پیکتی و نقد مارکسی از آن نگاه کنید به: «نقدی بر کتاب «سرمایه»ی توماس پیکتی» نوشته‌ی فریدا آفاری).

احمد سیف در ادامه با تشریح ضعف‌های این الگوی رشد، سخنی مشابه بیات، بیان می‌کند:

«مسئله این است که برای یافتن پرسش‌هایی که درباره چگونگی کارکرد نظام اقتصادی حاکم بر جهان داریم، باید درباره سرمایه‌داری بیشتر سخن بگوییم و این کاری است که پیکتی در این کتاب نمی‌کند.»

در نگاهی گسترده‌تر، این کاری است که هیچ یک از ما در جریان کنش‌های سیاسی انجامش نمی‌دهیم.

به این اعتبار باید، بری از هر احساساتی، «جنبش سبز» را جنبشی نولیبرال بدانیم که با مطالبات و نحوه‌ی سازمان‌یابی‌اش ضربه‌ی جبران‌ناپذیری به مبارزه‌ی ضد-نولیبرالیسم زد. جنبشی که علی‌رغم شناخته شدن مهم‌ترین چهره‌اش (میرحسین موسوی) به عدالت خواهی، نه تنها عدالت و برابری و

ضدیت با نولیبرالیسم، جزئی از مطالباتش نشد، بلکه در سال ۱۳۹۲، قریب به اتفاق کسانی که هنوز به شکست جنبش باور نداشتند و به نحوی از آن مأیوس نشده بودند، دست به عملیاتی گسترده از حسن-بوحوالی زدند؛ کسی که فرزندخوانده‌ی فکری-سیاسی هاشمی-رفسنجانی (پدر معنوی نولیبرالیسم در ایران) به شمار می‌رود.

شاید گفته شود به این که هر شکلی از تلاش برای شوریدن علیه وضع موجود را صرفاً به دلیل آنکه مارکسی نیست، متهم به نولیبرال بودن می‌شود و به این ترتیب با برساخت دوگانه‌ی «یا مارکسی یا نولیبرالی»، کلیه‌ی تحول‌خواهان (از اصلاح‌طلب و جمهوری‌خواه گرفته تا فعالان محیط‌زیست) به صرف نداشتن بینش مارکسی در مواجهه با وضع موجود، در صف دشمن قرار می‌گیرند. در موقعیتی که صرفاً به اعتبار وضعیت نگران‌کننده‌ی محیط‌زیست و تکثیر بنیادگرایی‌های مذهبی، هر لحظه بیش از پیش دوگانه‌ی لوکزامبورگی «یا سوسیالیسم یا بربریت» خود را می‌نمایاند، و متأسفانه حرکت جامعه‌ی جهانی هم مایل به سمت «بربریت» است، فقدان بینش مارکسی در توضیح و تبیین پدیدارهای جهان و ارائه‌ی راه‌حل بر اساس آن به نوعی بازی کردن در زمین نولیبرالیسم است.

واقعیت اجتماعی‌ای به نام نولیبرالیسم به قدری پررنگ است که مشخص نکردن موضع در برابر آن (که دقیق‌ترین و عمیق‌ترین موضع‌گیری‌ها در برابر آن، موضع‌گیری مارکسی است)، مصداق سکوتی خواهد بود که مویی با خیانت فاصله ندارد. برای مثال چه باید گفت درباره‌ی پژوهشگر اجتماعی‌ای که آمارهای فقر و اعتیاد و فاصله‌ی طبقاتی را می‌بیند، و نیز نقش نولیبرالیسم به عنوان مهم‌ترین عامل به‌وجود آمدن آن‌ها، اما با این وجود به آحاد جامعه توصیه می‌کند تا در انتخابات مجلس به یکی از دو جناح سیاسی موجود در کشور (اصلاح‌طلب و اصول‌گرا) رأی بدهند؟! جناح‌هایی که در پیشبرد سیاست‌های نولیبرالی تنها در تاکتیک‌ها باهم تفاوت دارند؛ درست چیزی شبیه به تفاوت‌های راست و چپ در کشورهای اروپای امروز (فرانسوا اولاند، سوسیالیست فرانسوی هم‌لن قدر راست است که نیکولا سارکوزی).

مشخص‌تر صحبت کنیم: چرا باید به علی‌مطهری رأی بدهیم؟ چون او مدام درباره‌ی ضرورت شکسته‌شدن حصر و آزادی‌های اجتماعی سخن‌سرایی می‌کند؟ مطهری درباره‌ی ریشه‌های فقر و فاصله‌ی طبقاتی چه می‌گوید؟ مطهری درباره‌ی برابری زن و مرد چه می‌گوید؟ راه‌حل‌هایش به‌عنوان نماینده‌ی احتمالی‌ای که رأی‌اش می‌تواند در تصویب یا رد لوایح نولیبرالی و ضدزن تأثیرگذار باشد چیست؟ چرا شکسته‌شدن حصر-رهبران جنبش سبز باید از مبارزه با فقر و فاصله‌ی طبقاتی و

مردسالاری مهم‌تر باشد؟ مگر همان موسوی هم در حصر معترض به «ایجاد فسادهای عظیم از جیب مستضعفان و پابرهنگان و فقرا» نشد (اشاره به آخرین پیام منتشره از وی)؟ پس طبیعتاً از نگاه او هم که به ماجرا بنگریم «مبارزه با فقر» باید بر شکسته‌شدن حصرش اولویت داشته باشد (البته اگر گفتمان موسوی را به‌عنوان تنها گفتمان چپ سیاسی و اقتصادی در جمهوری اسلامی مورد شناسایی قرار دهیم و نه گفتمانی در خانواده‌ی اصلاح‌طلبی یا اصول‌گرایی که هر دو راست اقتصادی‌اند - همانند برداشت موسوی و نهادگرایانی چون فرشاد مؤمنی از مفهوم عدالت و برابری و ریشه‌های فقر، چیزی در حد حزب توده {تازه با غیاب تحلیل طبقاتی از آن} است؛ با این وجود نکته‌ی اصلی مدنظر من برجسته‌کردن اولویت مبارزه با فقر به عوض رفع حصر در نگاه یک جنبش سبزی معتقد به اندیشه‌های موسوی است)؛ یا اساساً بگیریم که نظر بر این است که رفع حصر و نبرد با نولیبرالیسم هر دو به یک اندازه اهمیت دارند، بسیار خوب، راه‌حل‌شان چیست؟ رأی به امثال مطهری و پزشکیان و فائزه‌هاشمی؟ تمسک‌جستی به تئوری نخ‌ماشده‌ی فشار از پایین و چانه‌زنی از بالا؟ شاید میان خواهان «رفع حصر بودن» و «به چنین کسانی رأی دادن» تناقضی وجود نداشته باشد (که روی کار آمدن دولت یازدهم و میزان تلاش‌های آن برای «رفع حصر» خود نمونه‌ای برافراشته است در خصوص چنین اعتمادهایی و وجود یا عدم وجود تناقض میان مطالبه «رفع حصر» و «رأی دادن»)، اما قطعاً میان خواهان «رفع فقر بودن» و «رأی دادن به چنین افرادی» تناقض هست. امثال این افراد در طول تاریخ مجالس پس از ۱۳۵۷ نشان داده‌اند که نه تنها دغدغه‌ای در خصوص آسیب‌های اجتماعی ندارند، بلکه به اعتبار درک مرتجعانه‌ای که از مفهوم توسعه و پیشرفت دارند، آسیب‌های اجتماعی را پیامد طبیعی کلیشه‌ی اسطوره‌گونی می‌دانند که نام زیبا و علمی‌اش «دوران گذار» است. هر وقت به آن‌ها نقد کنی که پس چه شد تحقق وعده‌ها؟ پاسخ می‌دهند «تحمل کنید، سیاست‌گذاری‌های ما بلند مدت است و آثار و پیامدهای کوتاه مدتش ممکن است خوشایند نباشد اما قطعاً در کل به نفع کشور است» و وقتی هم که پس از سال‌ها نشانه‌ای از پیشرفت و رفاه پدیدار نگردد، تقصیر را به گردن این می‌اندازند که «ما مداوم بر سر کار نبودیم»، «نگذاشتند که طبق برنامه پیش برویم». ما بیش از صد سال است که «در حال گذاریم!» و حتماً این هم طبیعی است: «توسعه و پیشرفت، صبر و تحمل می‌خواهد، به غرب بنگرید!» آدم به یاد تئوری‌های امام زمانی کلاه‌بردارانه‌ای چون «فروپاشی خودبه‌خودی سرمایه‌داری پس از به منتهای درجه رسیدنش» یا «گذار به سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی» می‌افتد. در این منطق، طبقه‌ی کارگر و تهی‌دستان شهری همواره باید منتظر همانند و رسالت تاریخی‌شان هم نه شورش بر علیه نظم سرمایه‌دارانه‌ی

موجود، بلکه تلاش برای هرچه بالندگی سرمایه‌داری است تا به اصطلاح زودتر فروپاشد، درست مانند باغبانی که پای درخت سیبش عرق می‌ریزد تا سیب‌ها برسند و به سبب سنگینی و رسیدگی‌شان خود بر زمین افتند.

تمام این ارفاق‌هایی که من در بحث فوق داشتم در حالی است که دیدیم حتی راه‌حل به ظاهر رادیکال *توماس بیکنی* هم پا را فراتر از چارچوب‌های پراتیک نولیبرالیسم نمی‌گذارد، حالا دیگر چه رسد به اصلاح‌طلبان و اعتدال‌گرایان تا گردن نولیبرال وطنی.

ما واقعاً فرصت چندانی برای نجات نوع انسان از فروافتادن به بربریت نداریم؛ بالاتر گفتم که تنها توجه به دو نمونه «وضعیت محیط زیست» و «گسترش بنیادگرایی مذهبی» در جهان کافی است تا بفهمیم «فرصت نداشتن برای اشتباه‌کردن» چگونه معنای مرگ و زندگی به خود می‌گیرد.

دست آخر اگر گفته شود که باید توأمان هم نظر به ترمیم ساختار دولت و پارلمان داشت و هم جنبش‌های اجتماعی ضدنولیبرال را سامان داد، پس تناقضی میان رأی‌دادن به اصلاح‌طلبان (به عنوان حرکتی در راستای عقب‌نشاندن توتالیتاریسم فقهتی) و ایجاد جنبش‌های ضد-کالایی‌سازی حیات اجتماعی (به‌عنوان حرکتی در راستای مهار میل نولیبرال اصلاح‌طلبان) نیست. فارغ از ایراد نظری این استدلال در خصوص جدا-انگاشتن سپهر سیاست از اقتصاد، شما هر وقت دومی (جنبش‌های اجتماعی) را راه انداختید و پیگیرانه دنبالش کردید، به هرکه دلتان خواست هم رأی بدهید. به اصطلاح «اول برادری‌تان را ثابت کنید» که صرفاً اراده‌ی معطوف به صندوق رأی ندارید، بعد راجع به رأی‌دادن هم صحبت می‌کنیم.

اما اگر از منظری که *آصف بیات* پیش روی‌مان می‌گذارد با مسئله برخورد کنیم (نولیبرالیسم به مثابه فرهنگ، شیوه‌ای برای زیستن {ظالمانه}) باید گفت که از قضا اصلاح‌طلبان در شکل‌دادن نولیبرالیسم نقش بسیار حساب‌شده‌تر و سازمان‌یافته‌تری را ایفا کرده و می‌کنند تا اصول‌گرایان (که عمدتاً به فکر سر و سامان دادن به ظاهر دینی این نولیبرالیسم و توجیه شرعی آن‌اند).

اصلاح‌طلبان با سخن‌گفتن از ضرورت آزادی‌های سیاسی سعی در دفن‌کردن مسئله‌ی عدالت و برابری و فاصله‌طبقاتی می‌کند و حتی آن‌جا که از افتضاح فساد اقتصادی امثال *بابک زنجانی* مرثیه‌سرای می‌کنند، در واقع آن‌را معلول عدم اجرایی‌شدن درست نسخه‌ی آزادسازی بازارها معرفی می‌کنند. اصول‌گرایان هم با وام‌صیبتا سردادن از نفوذ غربی، با طرح مطالبه‌ی هرچه امنیتی‌تر کردن فضای

جامعه، سعی در کشتن هر شکلی از اندیشه‌ی برپا داشتن جنبش‌های اجتماعی ضدنولیبرال دارند.

از سال ۱۳۶۲- که کار بازاریابی ساختار دوگانه‌ی حاکمیت (پلیس سیاسی و اداره زیست-سیاست) تا اندازه‌ی زیادی به سرانجام رسید، اصلاح‌طلبان همواره پیش‌برنده‌ی سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی نولیبرالیسم بودند، و اصولگرایان فراهم‌کننده زمینه‌های سیاسی پیشروی این نولیبرالیسم (سرکوب چپ و جنبش‌های ضد سرمایه‌داری، به ویژه جنبش طبقه‌ی کارگر).

با روی کار آمدن هر یک از آن‌ها، دوگانه‌ای تقویت می‌شود که منطق‌اش عبارت است از لزوم ترجیح‌دادن یکی بر دیگری؛ البته که در ترکیب‌های پسامدرنی و به اصطلاح فراجحاحی روز، نه تنها تضادی میان خواستن ظریف و توأمان *سردارسلیمانی* نیست، بلکه اتفاقاً حذف‌کردن هر یک از آن‌هاست که ما را در معرض خطر قرار می‌دهد: اگر ظریف نباشد، پرونده‌ی ایران به شورای امنیت می‌رود، تحریم می‌شویم و دیگر کسی برای سرمایه‌گذاری این‌جا نمی‌آید؛ اگر *سلیمانی* نباشد، امنیت ملی به خطر می‌افتد و سر و کارمان با «داعش» خواهد بود. به این ترتیب حتی می‌توان نتیجه گرفت که خوب است مجلسی داشته باشیم که هم کوچک‌زاده‌ها در آن باشند و هم مطهری‌ها؛ اعتدال یعنی همین: میان‌مایگی تا بی‌نهایت! این گونه است که مسئله‌ی نولیبرالیسم زیر خروارها ترجیح کاذب سیاسی دفن می‌شود و اوضاع در بنیانش بدتر از قبل ادامه می‌یابد.

اینجا توصیه‌ی من به آنانی که واقف به خطر گفتمان‌های اصلاح‌طلبی و اصول‌گرایی در ارتباط با مسئله‌ی نولیبرالیسم هستند، اما انگیزه، جرأت یا حوصله‌ی فعالیت جنبش‌محور را هم ندارند، این است که «از تو خیری نرسد، شر مرسان». به عبارت دیگر خواهشمندیم نگران روی کار آمدن امثال کوچک‌زاده‌ها به عوض مطهری‌ها نباشید، چون اگر چنین نگرانی‌ای داشته باشید، آن وقت بی‌تردید تمام نگرانی‌های‌تان درباره‌ی فقر و فاصله طبقاتی و محیط زیست، دروغ محض و ریا کاری است.

به زعم من امروز با توجه به کمیت و کیفیت پژوهش‌های منتشرشده درباره نولیبرالیسم (به زبان فارسی -چه تألیف و چه ترجمه)، اصلاً پذیرفته نیست که کسی بگوید من ربط نولیبرالیسم را با تلاش برای حضور هرچه بیشتر اصلاح‌طلبان و اعتدال‌گرایان در قدرت نمی‌فهمم. ربطش این طنز تلخ است که عضو جمعیت خیریه‌ی امام علی هستی و برای بهبود وضع آسیب‌دیدگان اجتماعی تلاش می‌کنی (تازه فرض می‌کنیم که این کار شما در یک مؤسسه‌ی خیریه از سر عذاب وجدان طبقاتی نیست و واقعاً دغدغه داری)، اما با تلاش توأمانی هم که برای روی کار آمدن اصلاح‌طلبان و اعتدال‌گرایان

می‌کنی، دست‌کم به ازای هر یک آسیب دیده‌ی اجتماعی‌ای که زیر چتر حمایتی مؤسسه‌ی خیریه‌ی مطبوعات درمی‌آید، ده نفر آسیب دیده‌ی دیگر به خاطر تداوم سیاست‌های نولیبرالی حاصل از مصوبات دولت و مجلس در جامعه تولید می‌شود.

آصف بیات در پایان همان مصاحبه می‌گوید:

«اگر تسلط پول یا سرمایه روی سیاست‌نظم کنونی را شکل می‌دهد، چه بدیلی وجود دارد؟ در چنین شرایطی به نظر من ضروری است که ما به دنبال تصور یوتوپیا باشیم. ما در زمانه‌ی زندگی می‌کنیم که تصور آرمان‌شهر در بین روشنفکران و مردم عادی مرده. در حالی که نخبگان قدرت و ثروت به شدت به پروژه‌های یوتوپایی رو آورده‌اند. نگاه کنید به بنگاه‌های سرمایه‌داری، به اتاق‌های فکری محافظه‌کار نگاه کنید؛ به «سیلیکون ولی» که چه‌طور مشغول پروژه‌هایی اتوپایی هستند و بیلین‌ها دلار هم خرج می‌کنند که آن یوتوپیاها را تحقق ببخشند. مثلاً می‌خواهند محدودیت عمر را از بین ببرند و یا طرح ایجاد شهرهای بزرگ در داخل دریاها که فارغ از قوانین دولت‌ها باشند. تمام تینک‌تانک‌های‌شان برای این مسئله فکر می‌کنند، اما وقتی ما روشنفکران بخواهیم درباره‌ی ایجاد یک جامعه‌ی مبتنی بر عدالت فکر کنیم، می‌گویند که غیرعملی است... وقتی از اتوپیا صحبت می‌کنیم منظورمان تصورات بدون اساس عینی و عقلانی نیست. تنها خیال نیست. بلکه باید از آن با تعقل و دلایل دفاع کرد».

آری ممکن است با این رویکردی که من توصیه می‌کنم امثال کوچک‌زاده‌ها و جلیلی‌ها برای چند دوره قدرت را در دست بگیرند، اما اگر تو دغدغه‌ی راستین داشته باشی، نگران محدودیت‌های احتمالی سیاسی و اجتماعی نخواهی بود، و برای فوران اجتماعی دست به کار می‌شوی و شروع به ابداع و خلق کردن امکان‌های نو می‌کنی.

در آخر برای آنکه از «چه باید کرد؟» وضعیتی که ترسیم کردیم هم به طور مشخص سخنی گفته باشم، ابتدا بار دیگر به نقل بخش دیگری از مصاحبه آصف بیات می‌پردازم:

«در جنبش‌های اجتماعی وجود وفاداری، پشتکار، امید و شجاعت بسیار مهم است. این‌ها منابع انسانی لازم برای کارهای انقلابی هستند. نفس این‌که حاضر باشی به خیابان بروی بدون این‌که از گلوله بترسی در کشورهای عربی مهم است. اما رسانه‌های جدید [بخوانید

فیس‌بوک، توئیتر و ...] افرادی را بسیج و وارد جنبش می‌کند که ضرورتاً توجه جدی به کار سیاسی ندارند. سیاست، کسب و کارشان نیست. بنابراین ممکن است این تصور به وجود آید که جنبش خیلی بزرگ است، ولی در واقع این‌طور نباشد.»

آری ما امروز برای غلبه بر نولیبرالیسم نیازمند کسانی هستیم که کسب و کارشان سیاست است و از گلوله نمی‌ترسند. امروز ما نیازمند آنیم که از فیس‌بوک‌های مان خارج شویم، با هم مرتب قرار بگذاریم و اگر احتمال هزینه‌دادن آن بالاست ولی گریزی هم از انجامش نیست، لااقل این هزینه در راستای زدن نولیبرالیسم باشد و نه در شوآف‌های سیاسی مناسب سوژه‌ی رسانه شدن. اگر هم که خود را در چنین حد و اندازه‌هایی نمی‌بینیم، اما به درستی چنین راهی باور داریم یا دست‌کم استدلالی علیه‌اش نداریم، بهتر است کسب و کار آنانی که کسب و کارشان سیاست ورزی ضد نولیبرال است را خراب نکنیم.

پراکسیس

دی ماه ۱۳۹۴